

لام غائب شود و سواى آنها حرف نشان زده گاندر اقرى خوانند زیرا که چنانچه از طلوع مشرق تا کتب بیک غائب میشوند و چنين لام از عادت
ایستادن و تغییرى پذیرد و از تک تلفظ بیرون رود فقط فعل اللذی حیرت امر اثنایه که خدا یغالی پیدا کند امری بهتر ازین مذکور و لام در عربی گاهی
باجتنابى بدل شود مثل بیت از اطلت شفق از اطلال کسره زهنى اما کردن و طول کروایدن و نزد بعضی هر دو لغت مستقل اند و گاهی لام
تحریف از سیم بدل شود مثل لیس من انبر انصیام فی اسفر که در اصل لیس من البر انصیام فی السفر بود و این تبدیل در لغت حمیر است کسره جاد و کسره
سیم مفتوح یا که ان سبید است از لفظی قصه ایست که شخصی از بنی حمیر از بنی کریم علیه تحیته و تسبیح سوال نمود این امر انصیام فی السفر پس سالت ما
و جواب عبارت مطرف بود یعنی آیا از برون یکی است روزی در سفر حرف سیم یعنی شراب صاف و بند خرم او در پادشاهان از دهن کنان
کنند و حرفت از حرف جاد و سالت هم و بحساب بجدیل بود و در اصل باشد که جز جمله بود چون ماه و مرغ و دام و مانند آن و باید بدل شود
چون سیم و سب و دم و دنب و بنون چون بان از پام که بر وزن معنی و ام است که قرظ باشد یعنی شبیه و نظیر و مانند و لون در تک جم آمده
و گاهی بدل نون یا چون سیم از کسین نفع اول بر وزن کسین بر ستوان باشد که درون آنرا بر شیم کج نموده باشند و در روز جنگ پیشند و سب
نیز پوشانند و کسره اول در و روشن را گویند و گاهی بهاء بود چون سیم و با سره هر دو با سیم موقوف و فتح را زینى را گویند که بخت گشت و زین
از سره باشد شمس مخزبی است بیت پیوسته گشت زار هدیت زاب کام به سیراب باد تا که بود نام با سره و صلی و عارضی که جز جمله
در آمد بر اصل باشد مثل سیم اول سیم منکم که در ادوات اسماء صفات افادت معنی منکم واحد کند و این همیشه ساکن باشد مگر بعضی متحرک شود
و چهار وجه این نخستین بعد افعال ضمیر متصل مستقیم فاعل بود چون آدم و رثم و مانند آن و ما قبل این سیم همیشه مفتوح باشد اگر فاعل معرّف بود که جمع باشد یا
ساکن معمول نیز افزاید چون آدمیم و رثیم و مانند آن و گاهی این سیم بقرینه سیمی که در عبارات سابق مذکور است باشد حذف کنند و سیم مقدر باشد
معدی فراید بیت کفتم که کنی بچشم از باغ کل ویدم دست گشت از بونی بای شتم انوری کویدت القصه باز گشتم و آید بخانه نود و ده باز کرد و با تبه
از پس استوار و ای آدم و اگر بعد از محققى که برای اتمام حرکت اخرا افعال می آید باید جمله مفتوح برای ارض جماع ساکنین قبل آن در آمدند تخصیص نفع
تحقیق است ملاحظه که کویدت کفتم از زار لغت روز و شب ششم با روی از من تا فت پنداری که کفری گفته ام دو هم سیم معمول
که معنی مراد بود گاهی بر فعل مقدم باشد خواه قریب چون زرم داده که هم بشید غنائی کویدت انتظار آویس کویم که زارم میگشاید تا آید بهای
انتظارم میگشاید و خواه بعد از اهل در صفت تجنیس نام کویدت یک دسه هرگز لب شبرین بری تا و کوئی سنال عاشقی با بری تا و ای هرگز مرا
ندارد و این صفت آوردن دو لفظ متجانس است متحد در لفظ و کتابت و متغایر در معنی او گاهی این سیم بر فعل مؤخر نیز معنی مراد آید پوشید
مبا و که در سیم معمول فعل شبیه فعل متعدی بودن شرط است چه معمول در لازم می آید ابو سحاق علاج طعمه کویدت خنجر رواق نیلی چون رخ نهد
بزرده ای یا و آدم مرعوف در سخن لاجوردی به بدانکه درین شعر این سیم نیز مضاف خود متصل است که در اصل آدم آید باید و جواز
در لغت که غیر مذکور از متعلق آن علام است زیرا که ضمیر منسوب با فعل متصل یا ضمیر مضاف با مضاف خود مگر بصورت شعر چنانچه در حرف تا گشت شاعر می
کویدت بگشت چون سیم روی نواز قاشق با دم که همچو سایه خود گشته در پایش نیقودم و ما قبل این سیم همیشه مفتوح میباشد مگر گاهی ن بر خورند
درین ساکن نیز از نظامی سیم باید بیت کردی از قصیده های چون در دست آوردن سیم ایراد و اگر این سیم بعد از محققى و لفظ خوانند جمله معترضه

قبل هم از مدعا کوییت چه ملاحظه بجز ابیات دوم جمله ثبات بود که در برشتان دلبر زحاشته ام مثال تو چیت باشتیاق تو ام صد هزار کوه سینه
که جان سینه یک دیدن از زو مذت سوم هم مضاف الیه دین جزو اول است اما نباید معنی دوپوششیده مباد که فعل حرف مضاف نشود
و لهذا مخصوص شد با سوا مخلص کاشی در صفت ایهام کوییت که در چاه اولم از طره جانانه جدا دست مشاطه الهی شود از نشانه جدا به و این صفت ایراد
لفظی است در کلام که دو معنی داشته باشد یکی قرین و دیگری معی و درین سامع معنی قرین انتقال نماید و مراد قابل طلب معی باشد و این معنی نیز غیر
خود متصل شود بشرط مذکور نظیری کوییت بوی یار من ازین سست و فامی آید کلمه از دست بگیرند که از کار شدیم ای از دستم و این معنی نیز اگر
مختصی باشد همزه مستخرج آورده رفع جماع ساکنین نماید یعنی کوییت خط سبزه بخون عاشقان مختص نوشتن آخره دل دیوانه نام میآید
اول این کوییت را با واکر ما ملاحظه می بود همچو الفاظ دیگر متحرک آید قائم کوییت هر که بزلف تو سری داشته باشد از روزی سیاهم خبری داشته
چهارم هم معنی است که در ادوار اسما و صفات آید هم اثبات صفت نامند چون مردم و چاکرم معنی مردستم و چاکرستم و همچو چیت تراکان که در کلام بر
دستان در کلام من از غم تو بلام تراکان و کوییت ای بهان ستم همین است و در نزد سغدی سبزه بای چیت کان مشین درین اثر کرده و کوییت
همان خاکم که ستم و بیانش در حل ترکیب آید نیز از دست چیت که اینها یک معنی گردمی و در نحو سیرت و پارسان مردمی و مرد ترجمه در حل است و هم
بودم و باید استمرار که چه بجز ماضی نیاید لیکن چون معنی فعل آمده ملاحظه کنست مردم صبح کشت ای پارسان مردمی و برین نحو فرد و قافیه در است
و اگر بجای مرومی بودی آید چنانچه در اکثر نسخ آمده است و در ابیات که بودی است و استشهاد بر نحو دوم نشود بنا بر وضاحت چون این هم
حرف نه که آید را حذف نمایند و همزه فاعل را برای سناست کسری بیای تخمائی بدل نموده نیم و نیم کوییت کوییت از حال خود که نیم یک
اینقدر داعم که توبه بکره بخاطر بگذری شکم بدمان بگذرد و کوییت معنی دارم آید و حمید و لفظ کاعلم کوییت زشتی خودی چون سبیل می بود
راه تو ای بنویس کاعلم آخر زمان باشی ای همان دارم و هر گاه این سیم را خواهند که جمع نمایند قبل آن یا از چون کاعلم و عاقلیم
نیز بدانکه سیم ضمیر جزو باخر کلمه می آید مضروب و بدین جمع هر گاه که بالف و نون جمعش کنند چون ماکه شخصت است و یا بر کلمه را بیارند چون مرا
در بصورت تا اول می آید و مراد اصل من را بود که بنا بر وضاحت نون را حذف کنند لهذا کلمه من را در کلام مضی دیده و شنیده نشد
مگر صفتی قلینان حاکم قندار کوییت در حقیقت دشمن من را چونک آل نیست از روی مروی مراد از دست میدار و نهان و این غیر
فصیح است بجهت تناقض و لفظ ما بغیر نون کای برای ضمیر واحد نیز آید حیاتی کیلانی کوییت یا دان وقت که مادل شده رایاری بود
بهرسی را بر سرفکسی کاری بود فیضی قیامی کوییت و در کمال او چه گویم و ما چه ان افزیش و اکثر برای ضمیر جمع چو چیت دارند
مد طلب که دارم در عشق و ما بوی شویم تو بد نام می شوی و دو هم سخته شت قسم مییم بعضی خود است چنانچه کوییت بجا نام میروم و در
ایم سوارم و در لفظ روانه صاحب کوییت سبک روحی جو باد صبح در کشتن آید که ریزم در قدم چون برک کل نقد روانه را با ای
خود را سوم هم تخصیص دان باخر اعداد آید معنی خصوصیت از ان استفاد شود مثلا یکم دوم سوم چهارم پنجم ششم و برین قیاس همچنین است در کلام
و در نحو نویسد کوییت که این هم معنی یکی و برای دو یک سده یک و چهار یک هم شاعری در صفت تقسیم کوییت عذار و ششم در سرفک آن
و کمال یکی است دوم ز کس سوم سبیل در این صفت ذکر نمودن چند چیز است که بعد چند چیز دیگر بیارند که مستحق بجز اول باشد پس

هر چند را بتعین بخیری مسوب کند و فرق درین صفت ازلف و نشر اینکه اینجا تعین است و انجالی پوشیده مباد که درین دو تا نفسی سماع
و نسا هل است چنانچه پوشیده نیت بر ما هر صنف و با یا اینکه از کتب نحو یا دیگر ساس نماند و در دستور زبید که کاتبه افادت
معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم یعنی دو کنند یک را و سه کنند دو را و برین قیاس این مختص با سایر اعداد همچین گفته شد و در بعضی
مجموعه در سایر اعداد برای تعین محل است و معنی فاعلیت است آید با اینکه یکم در کلام استعمال شده چنانچه بر سبب تعین مت چون
یک ساله و یک روزه محقق نماید که این عدد و حقوق بهم فاعل را در چهار است که اعتبار تصریح چون معنی میگردد اند این عدد مفرد و حقوق بهم چون دوم و
سوم عدد است انقضی را که مثلاً یک و دو باشد از در برین عدد انقضی یک عدد چون دوم یک یعنی دو کنند یک را بسبب انضمام آن عدد انقضی که یک
است و سوم و یعنی سه کنند و در سبب پیوستن خویش آن عدد انقضی که دو باشد و بسبب چهارم سه و پنجم چهارم و ششم پنجم و هفتم ششم
هفت و هشتم و نهم و دهم نه بمعی چهار کنند سه را و پنج کنند چهار را و شش کنند پنج را و هفت کنند شش را و هشت کنند هفت را و نه
کنند هشت را و ده کنند نه را و جاری نشود این قاعده نه تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبل از عدد نیست و نه فوق عشر زیرا که بالای ده یازده
دوازده عدد مرکبی است که می شود اشتقاق چنین عدد و حقوق بهم که افادت معنی فاعلیت و پدازان مرکب و این دلیل در عربیت و در پارسی دیده شده
و نیز درین اعتبار عدد و حقوق بهم مضاف شود سوی عدد انقضی چنانچه گذشت و دوم اعتبار حال و مرتبه باشد بر آن عدد و حقوق بهم را از متعدد بدون اعتبار
معنی تصریح چون یکم و دوم یعنی معده و این در مرتبه اول و ثانی واقع شده است تا دهم و ازین قبیل است فلک و افلاک دوم تا فلک نهم و عقل اول
و عقل دوم تا عقل دهم مولوی سیخو فرماید بیت عقل اول را در بعضی دوم نامی از سر کرده باشند فی زوم و یازدهم و دوازدهم
انکه معده و این در مرتبه حاوی عشر و ثانی عشر واقع شده تا نوزدهم پس باعتبار اول گفته شود سوم و چهارم سه باضافت عدد اول سوی عدد
ثانی انقضی تا دهم چنانچه گذشت و باعتبار ثانی گفته شود سوم چهارم و سوم پنج باضافت عدد اول سوی عدد سراسری تا
نهم و دوازدهم یکی است مطلق بلکه باعتبار واقع شدن معده و آن در مرتبه ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس در اعتبار ثانی جای
است باضافت عدد اول سوی عدد مساوی و عدد زائد چنانچه گذشت و در زائد کوی یازدهم یازده و یازدهم دوازده باضافت عدد
مرکب اول سوی عدد مساوی و عدد زائد یعنی انکه معده و این در مرتبه حاوی عشر واقع شدن در برین قیاس است تا نوزدهم نوزده
بمعنی انکه معده و در مرتبه ناسع عشر واقع شدن همچین است در کتب نحو و کاتبه لفظیک بجای یکم و دوم و سوم چهارم بهم آمده چنانچه
یک و سه یک و هشت یک شایسته قطعه بی خبری گفت مرا ازیدر نیت میراث جوی سیم و زره از تر و از خشک عجب حالتی بیخ
نارم هم بسزای آنی گفت غریفش که بخیر و بچه هشت یک ملاز انجانب با کجای لفظ سوم اکثره دیگر در استعمال استادان آمده و کلمه سوم
کثر آمده چنانچه در تصیبه عبد الواسع حبیبی است ابیات بنان اوست بخشش اوست در کوشش اتفاق اوست و در مجلس
اوست در میدان یکی ارواح راق بعضی دوم رزاق را باسطه سه دیگر سعد را ما به چهارم فتح را بران با همچنین گفت عبد الباسط
جامع الفوائد و در نهمه فولیده ای بجای این میم لفظ دیگر از اندامی نسر باید پست یکی بر زود دیگر از لعل بر سه دیگر زیان قوت و
زودر یعنی سوم مگر این لفظ در شمار استادان سوای آخر عدد سه نیامده چهارم هم علامت نیست چون بگوید غم و تیرم همچنین

دخسته بدانکه یکم تری او در پارسی پس گویند با تانی مجهول بر وزن خوشی است که در معنی وصف زمان است همچو کی در میندی و در ذیل است
صاحب منتخب اللغات نویسدستی بکسر لقب زمانت چنانکه عاتون و این در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال با و در ال فنادوستی شد و
بعضی گفته اند معنیش ایست جهات حکیم انوری گوید مع کوبندستی زن معنیست تمام شد کلام او و تیسرم بفتح ثالث بروزن یکم
اعظم و عاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز همین معنی باشد مخم هم را اندک بخانه خودم میروم و بر سب خودم سوارم یعنی بخانه خود میروم
و بر سب خود سوارم و این در محاوره کاهی استعمال در شعر و نظم کمتر بهجت گوید بیت تو در میان نکویان شسته باشی و من نظر
کنم بتوانم با انتخاب خودم خاقانی گوید شعر بر سر در ششم میغان بدنی کرد در شش سپاه پیلان ای میر خسرو فریاد شعر اگر معنیم با بر
رلاب بودیم بختار روم آفتاب بد در اول شعر ششم در شعر تانی میم معنی زبا و تبت اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصط
بضم اول سکون تانی تر اندر گویند و لابل آفتاب را اصطلاب یعنی تر از آفتاب و نیز نام یکم و نام پسر ادریس علی است سلام ششم
میم نبی حاضر که برای منع از کار با صیغه امر حاضر است و مفتوح باشد همچو مرده و میالاد مرغ و مستان و مستیز صاحب گوید بیت دهن خوش
بدن نام میالاد صاحب این ز قلب هر که دمی باز و بدنه بدانکه حرف اول لفظی که بران این میم آید ساکن باید خواند همچو خوش و مانند
ان برای تخفیف مگر جایکه حرف دوم ساکن باشد برای رفع اجتناع ساکنین بر حرکت خود مانند چون مکن و خواه و در محاوره و اول
غیبت میم نبی غائب که عرض فون نبی غائب بعد از آمدن الف عانی آید همچو مرسل و میسار و مباد و مانند آن قائم گوید بیت
سبا و آنکه با موی سفید از عشق کار رفتند که شکل میشود و شش کرد در پند زار است صاحب گوید بیت کیت جز خانه صاحب
که ز دوش مرسل و آنکه وار و سخن تازه دل اصفا از آنکه اساتذة قدیم میم نبی به اسم نیز آورده اند و معنی آن مباد و آهسته اندر که بر
متروک الاستعمال است نظامی فرمایند بیت چو خضر از چنین روزی روزی که پدید است آب حیوان محرمانه شیر به هم او گوید بیت سراج و ماور
شاهنشاهی که ما نذر و رای دولت که یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مباد و مباد و شیرای چه احتیاج است و هرگاه داری
دولت نبود مباد و آنکه کسانیکه از تو این فرس و اقیقت نزارند چه جزا چه نشیون تاج و نذر و رنگ بخوانند از مخزن ششم
میم حلاوت و این مخصوص بهر بیت که در کلمات عرب از جمله علامت مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول است اسم طرف و اسم الاید و مصدر مفتوح
و شورت و مانند آن که مشرب و معنیست و مانند آن که مشرب و معنیست مثل مقول و مضرب و مسبو و مانند آن و در غیر آن یعنی
رباعی و غیره در تالیف قدیمه مضموم آید بر وزن مفعول آن باب بفتح ماقبل آخر همچو حرج معنی جای و زمان غلط آمدن و منقشستن جای یا زمان نقش
در اسم الکسور باشد همچو نظر و کس معنی جاروب و معنی کشید و مانند آن و در اسم فاعل مضموم آید بکسر ماقبل آخر همچو مکر و متعارف
و مانند آن و در اسم مفعول تالیفی مجرد مفتوح آید همچو مضمون و موزون و مطلوب و مانند آن و در غیر آن مضموم باشد بفتح ماقبل آخر چون کرم و
و نوره و حرج و مانند آن و میم در عربی از باب مجرد یا تالیفی بدل شود همچو با سمک از ما اسم است معنی چیت نام تو و پاس از و پاس
چنین است در تخط و آن بکسر و آن معنی برده و سرب که در میندی شیش کشید و جام و جمع آن دیامیس و دایس بفتح و ال و کسر میم آید حرف
نوزن حرفت از حروف جواهر و اوت و مای و و تیر و تیر و کناره شمشیر و سیاهی و تیر و تیر و درخت و نام شهری و در فارسی مخفف الکنون چنانچه در

بماند چون گفتن و کردن و غیره که بعد حذف نون گفتند که هر دو صیغه ماضی است خلاف خلیفتن و کردن بکاف بحقی ترجمه معنی
زیرا که اینها با وجود بودن تا و دال قبل از نون مصدر هستند حاصل علامت مصدر فقط نون است نه ون و تن چرا که کردن و تن را علامت
مصدر فرض کنیم معنی مصدری از یک حرف یا دو حرف ناقص ای بی معنی حاصل شدن ممکن نیست مثل شدن و زدن و بستن که فقط
سین و زا و بس معنی ندارد بلکه شد و زد و بست صیغ ماضی اند که نون مصدری ملحق ساخته مصدر کرده اند همچنین است در تخته و کاهی
این نون را بیندازند و تفاوت معنی مصدر نماید لیکن برین تقدیر اکثر کلمه دیگر که صد آن باشند شتمل شود چنانکه گفت شنید و
حرفت و داد و ستد همچنین است در فرنگ پنجم نون عالی که استرال فاعل که بعد صیغه امر ملحق ساخته معنی حالت و صفت
از آن حاصل گشته چون افتان و خیزان و مانند آن خوشی کویت نیست خوشی فرصت بودن درین پنجره گاه بصدید ناوک حورده امر افتان
و خیزان می رود یعنی وقت رفتن من حالت من این بود که افتان و خیزان می رفتم تر و بعضی این نون با الف در آخر صیغه امر آید
علامت صفت شبیه باشد در فارسی چنانچه گذشت و همین صحیح است و شاعران الف و نون مذکور را شاکیان خنجر گویند چنانچه در حرف
الف گذشت و در یادگاری گفته اند که ششم نون جمع که با الف آید در اسامی مفرد همچو روزان و شبان و خزان و مکان و مردان و مانند
آن و شاعران این الف و نون را شاکیان حلی نامند که در حرف پاییده هم نون نسبت چون رین منسوب بریم و خوش منسوب خوش
بروزن کو شمس حلقه را گویند مانند حلقه زده و پنجم منسوب به پنج یعنی لب کوزه و نون منسوب ششم نون را بطی چون خوشن و کوشن یعنی خوش
است و نیک این نون کار را بطی کند نهم نون را نام چون زبان از زیبا و جانان از جانا و یادش از یادش و نامی جرجانی گوید طیت
یکانه که دو سببش که عطا پدیده هزار پاداشش و ای پاداش که کافات نیکی است و کاهی الف با نون زیادت را بید
حسین ثنائی گوید طیت پرده چون از رخان بر اندازد و در سخنری بجان در اندازد و ای از رخ و احتمال دارد که اینجا الف نون جمع بود و
جمع نونهای زائد بر اصل معنوی بود یا غیر معنوی چون در کلمه آید ساکن بود و هم نون تاکید و این مخصوص لغت است که با و اخر افعال اصحاب
و امر و سنی آید کاهی مخفف که نون خفیفه گویند و کاهی مشدود که نون تقیده خوانند مثل یصل بسکون و تشدید آن چنانچه در نحو مرقوم است و نون در
کاهی از هم بدل شود مثل بنام از بنان بتقدیم باین معنی سرنگشت و جائیکه نون ساکن قبل با و موحد افتد در کتبت نون و در
خوانند خواه در یک کلمه چون در کلمه چون معنی این قاعده در پارسی هم هست همچو در کتب کتب که دل و سم خوانند و مانند آن و کاهی از
ثنائاتی بدل شود چون درینا رازد نار بد و نون و کاهی از لام همچو اصیلال از اصیلان تصغیر اصیلان جمع اصل که وقتی است که ما بین
و مغرب و در تاج معنی آسانگاه است و این تصغیر نادر است و قلیل الوجود و کاهی از ناء همچو نهمه از نهمه نشن حرف و او که در
از حرف بجا و بی شتر و کومان و کلمه شتر و راندن و شمش و بحساب ایچ شش عدد دارد و یکی از سه حرف علت و اخت ضمه است
بعضی پیدا شود چنانچه الف بد نصب و یا بد که پیدا کرد و در کتب قدیم کتب غیر مکتوبی و مکتوب غیر مکتوبی اما
مکتوب مکتوبی آنکه تلفظ در آید خواه متحرک مثل ورق و نفع و توان و در آن و مانند آن خواه ساکن چون رود و سرود و روی و موی هم
مانند آن و این و او ساکن در دو قسم آید معروف همچون شتر طیکه ما قبل از آن مضموم باشد و خود ساکن معروف آنکه در تلفظ مضموم شود و ای

در صنعت تزیین نام کرده اند که حرفی را برای وزن شعر زیادت کنند چنانچه و او درین شعر سعدی فرمایند بیت بدیدار مردم شدین
نیست و لیکن چند آنکه گویند پس در کاهای در او اسرار کلمات نیز از این جهت آورده اند چنانکه در اول کلمات اشعار
در صورت نفعی کلام سابق باشد همیشه فرمایند بیت کمال همشین در من اثر کرده و کرده من کجا حکم که هستم هم او فرمایند هر دو خبر
یکی در هم دست رس کرده چه چیز آید از من بکنن چنین است در قلمرو تمام شیئات در نفس بفرماید ششم این ششم و معنی مع است
عربی مثل شوی الماء و نسبت به برابر است با جوب و در فارسی مرضی گوید بیت برود اندر بیای قسمتی کنیم قیب به جهان و هر چه در دست از تو
یا از ما دایم با هر چه در دست مفرم و او ششم که در عربی برهما ایست و در هر چه و الله و در الفصحی و و اللیل یعنی قسم خدا و آفتاب
و وقت ضعی و شب سعدی حکایت از اعرابی فرمایند شعر لا والله بر فرود و مکتوب غیر ملغوظی آنکه تلفظ نیاید و این نیز اصلی باشد
و عارضی اصلی نیز در ششم است اول و او بیان نموده که گویند زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نیست یا سکون آخرین این بعد از حرکت
و در ال بعد و جیم پارسی که مضموم آیند و را بچو تو و و و چو تا ابتدا کلمه حرکت و هر دو حرف توان خوانند زیرا که در پارسی بعضی الفاظ
را نزدیک احتیاج بدون الحاق حرف دوم می نویسند چنانچه چند جا نوشته شد پس این و او نیز از اجزاء اصلی کلمه شده و غیر از بیان
ضمه حرف ما قبل قافیه دیگر ندارد و دوم را معدول گویند زیرا که حرف قبش از آن عدول کرده یا بعد شش طبعی شود و نیز از آن عدول
نموده بحرف دیگر تکلم میگردند و او خوانده نشود و در تطبیح ساقط گردد چون فتح ما قبل شش بوی نموده و از نجهت این را بعضی و او تمام
ضمه نیز گویند چه ششام یکسره بزمه یعنی بویا بیند است لهذا این و او را بعد خاء منقوط نویسند تا معلوم گردد که فتح این خا خالص نیست بلکه
بوی از ضمّه دارد و هر کیف و او معدول قبل یکی ازین نه حرف بعد خاء منقوط خواهد بود که الف و و الی را و این مملات و زواتین مجین
هون و نایست چو خواب خواب چه خواب جز از هم که نام شهرت معروف شهر را از ترکستان خود و خود خورم با ثانی معدول
وزاء منقوط بر وزن عمرم یعنی بخار باشد عموماً و شرم را گویند خصوصاً آن بخاری باشد تاریک و ملائق زمین خوش است با ثانی مجول بر وزن
بوست خیزه میان دریا و راه گفته شد را گویند و این معنی با ثانی معدول هم گفته اند خوشش به ضم اولی ثانی مجول معنی خشک و خشک
و بیخ اولی ثانی معدول یعنی خود خوش خوش باشد خوب و نغز را نیز گویند معنی مادران و مادر شوهر هم گفته اند و معنی بوسه هم آمده
که عبری قبله خوانند بضم قاف و خوانند بیخ اولی ثانی معدول بر وزن چند معنی خداوند است و معنی تنده تیز هم آمده است و خوبان
ثانی معدول بر وزن کسین معنی کج و ناز است باشد و نحو جمله با ثانی معدول بر وزن جمله معنی خوب است کج و ناز است باشد خوبان
بیخ اولی و لام و سکون ثانی معدول ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احق را گویند بیشتر این لفظ را در محل فتح و ششام استعمال کنند
و دلیل بر مفتوح بودن این خادرات اشعار استادان قدیم است سعدی فرمایند بیت پس برده بیند علمای برده همون برده یوشد
خود حافظ فرمایند بیت مای که خوشش روز بگرفت بگرفت و خوشش غشبه بگرفت بگرفت و در هر چه در چاه زندان انداخت به انگار
بعبر بگرفت بهستانی گوید بیت ماه سطور در شبستان خوشش بر روی نیلگون مفرقش و بعضی ازین معنی اطلاع و ششام فتح خوانند
برای ضرورت قافیه در اندو صاحب رشیدی و غیره مولفان نوشته اند که در اشعار هیچ یکی از استادان قافیه خوشش خود و ما سندان

بضم با قبل روی بیاضه ایم تمام شد کلام ایشان مگر قدرت آمده جامی نیست ز جوی شکر بار آب خورده هاند سر و جویبار آب
و نیز سیر زابدل کوبید چست حد مقدار خون در عدم خورده باشم که برخاک آبی و من مرده باشم و کاهی بطریق قدرت اینجا مضموم و مکتوب
اصل هم آمده چو اخور بضم ثالث با و او معدول جای خلف خورون اسپان را گویند و سخنان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه
میباشد و از بعضی تر قوه خوانند و آخر سال را میرا خور و سال را در پیش سفید و طویل را گویند و چو خوش بکسر اول و ثانی معدول است
پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد و معنی خود هم هست و قلب را نیز گویند و آن چوبی است که کا و لاس را بدان محکم سازند
و زمین شیار کنند و بعضی کا و لاس را گفته اند معنی خوب و نیک هم است است و وجود را نیز گویند که تقیض عدم است و نوعی از بافتن است
باشد و خوشی است معنی خود است اما عارضی که ششم دوم مکتوب غیر مفعولی است بر چه قسم آید اول و عطف که در میان دو کلمه آید و بدان
اول با دوم ربطی پیدا شود و این مکتوب غیر مفعولی وقتی تواند شد که در میان مصارع و یا در میان نثر آید بجای خالص کوبید است نیکو
درین بخش کل مانع و سارا من؛ کل اندامها را نظیر این زیار و سارا من؛ و اگر نیز اول بیت قطعه و بر اول مصرع ثانی بیت و فقره دوم آید نیز کوبید
و مفعولی است چنانچه هر کف این واو کاهی میان دو فصل آید که هر دو قائم باشند یک کس چو آمد و رفت و خور و خورد و مانند آن مجاز
و بیت شست و گفت حکایات دوری از هر دو که شست و خواند شکایات فرقت از هر باب بدانکه درین بیت و فعل شست و گفت
گذشت و خواند از یک کس صدور یافته پیش شست فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و گفت نیز فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و در اینجا عطف
جمله فعلی بر جمله فعلی شده و هم برین قیاس است مصرع دوم یا قائم باشد با دو کس بیت رفتی و رفت با تودان بمقیس در من بیجا شد
تبی زد و کوبید در من؛ و معنی رفتن در صیغه رفتی قائم محال است در صیغه رفت قائم بدل مکتوب کاهی میان دو اسم که ترکیب
باشند در قیام فعل یا چو احمد سودا آمد ز برک و کوچک جمع شدند و قبلا نوشته اند است و شتر خرید بیت سر
چو هر ماه کوبید و نیار با نارد منزل آسایشی بریدیم و نیار با درین بیت که دیدن قائم است بهر ماه و بهر شریک اندوران و یا شریک
باشند و در وقوع فعل بر آنجا چو زید و عمر زوه شدند بگو و خالد شسته شدند شاعری کوبید بیت اول و درین برود و باشد در پی جان به تراغش
و شمن است؛ و درین بیت اول و درین مفعول است و بر فعل و نقش فاعل آن جامی نیست بجو آخر درین کارت که اندخت؛ که
بر او انسان خروبارت که اندخت؛ صاحب نطفه نوید این واو خود ساکن و ماقبلت مضموم خوانده شود و علی و طوط نکر و مکر ضرورت
دستور نوید این واو را در شکر کثیر بفتح ظا هر خوانند و در شعر همیشه مخفی صاحب شدی نوید چون ماقبل این واو مضموم بود و در ضمیه ماقبل از آن مضموم
نکر و داخل ماقبل غیر مفعول شمرده اند و این در شعر فارسی بسیار است و در شکر کتوب کاهی در شعر ملاحظه را ندیدم و فتح دهند و این در شعر بسیار است
و در شعر که چنانکه فروسی کوبید بیت و دیگر که کیتی ندارد و رنگ؛ سرای سپی چو بین و چه تنگ؛ و در زومک گفته که این واو مفعول و در نظم کلام
از صحت ساقط سازد و در شعر تمام شد کلام او در خواه خواه جدا خواندن و او در نظم غلط محض است و در شعر نیز لیکن در شکریم سوای اول فقره دوم
در دیگر مرقع پوشیده خواندن فصیح تر است همچنین است در نطفه و عطف را کاهی در نظم برای ضرورت ساقط سازند برای فصاحت
و در شکر و او مقدر نامند صاحب کوبید بیت بقدر هر سکون است بود بکر مراتب را؛ و درین رفتن استادن شستن و مردن و نجیبا

خاص کو یہ بیت پیدا نم فرمے کہ یہ مطلب صحت نامح را اول زمن وید از من استن از من کنارا من و در اکثر جا اول مصرع ثانی و فقرہ دوم شعر
و لفظ ساقط و در معنی مراد باشد جایی فرمایند بیت حسن الاله و یحسان ہم آغوش زمین از سبزه تبر پریشان پوشش ای در زمین تا آخر
مثال معقد و در شعر که در وصف عاشق معشوق وضع کوید با عشق صفت حسن طالع چون گل و بلبل شہرہ آفاق و زبان دان ہستم سخن کو
معنی انهم مصرع کیس و دل سستہ شکستہ دل بیتاب بیتابی بہل و بختہ نوید بد آنکہ و اعطف الکریم الف و اوساکن ما قبل مضموم از مسطوف علیہ
قبل و اعطف بجزہ غیر مکتوب مضموم خواندہ شود بیت ما و یحسب بلع ہجران میوزیم با او بفرزند خود و با بکری کند کسان بہ مثال اول و بیت تیس
بیاد تو بر خط و لیسید انم کہ در میان قول چہ نسبت افتاد است پوئستیدہ میا و کہ ازین عبارت واضح شود کہ بعد الف ماکہ و بیت
است و بعد او تو کہ در بیت دوم باشد بجزہ زیادت نموده مضموم باید خواند و این غیر صحیح است چہ با الف الف کہ موقوفی است در اول و با اثبات
در ثانی اگر چہ غیر موقوفی است لیکن بیان مضموم بجزہ مضموم زیادہ نموده و مجاورہ بخوانند چہ نسبت کہ قبل و اعطف الف و اوی کہ در
آخر مسطوف علیہ واقع است بجزہ مضموم بدل کردہ خواندہ شود و بدلیل مجاورہ وجہ تبدیل الف اینکہ ما قبل و اعطف متحرک با بجزہ مضموم
بفتح بر اختلاف و قول چہ نسبتی الف ہمیشہ ساکن میباشد و وجہ تبدیل و او اینکہ اگر و احر کضم و بندہ موافق قول مصنف اجتماع ضم
موجب نقل است لازم آید زیرا کہ و او غیر مضموم پیدا شود و در حقیقت دو ضمہ است چنانچہ در علم صرف ثابت است و حرکت ضمہ سوم و اگر فتح و بند
و موافق قول دوم ہم موجب نقل است بشما دت ذوق سلیم و وجدان سقیم و اگر آخر مظهر علیہ با محقق باشد بجای ما ہم بجزہ خوانند زیرا
وضع ثقات پیش دیدہ کہ ناویدہ دیدار است و ناویدہ و ناویدہ کرتا رست و احوال عطف مفصل و بیاب دوم گذشت ایجا مذکور است
از حرف عطف است بدانکہ عمرو ضیان و اعطف را جا نیکہ موقوف نشود و در حساب حرکت ما قبلش میا رند مثل لفظ من و تو بر وزن ضلن یکسر
و چون موقوف شود ای من و تو بر وزن فعلون خواهد بود و ہم و اول زوم کہ در میان لازم و ملزوم آید و این لزوم اکثر با و عاقل میا باشد
ابو اسحاق اطعمہ کوید بیت تو و حلوا و من عظم من و حرم مایعہ سس انکہ ان و ادبنا ان بکبار ان این و او و نظامی فرسہ ناید بیت سخن
کفتن و بہر جان سفتن است نہ ہر کس سزای سخن گفتن است بہ سعدی فرمایند بیت اگر دعوتم رد کنی تو سہوان من و دست دوامان
ال سہوان بیدل کوید بیت یا نذا بطریق صلاح کل ہم عالی دارد تو تسبیح ما و سبکی ہر کاری او ہر مردی پوئستیدہ مسا و کہ تویر نما
و بقولون سبغہ و ناہنم کلیم یعنی او سیکوید مومنان کہ اصحاب کف ہفت اندو شتم ایشان سک است روایت است از علی
کہم انشدو جہ کہ اسما ایشان تملیحا بفتح یا تحتانی کسر لام و کشنییا بفتح میم و شین منقوط و سکون کاف و یا اراول و کسر لام و و
و کشنییا بفتح میم و سکون شین و کسر لام و وون و یا ساکن یسا کہ ایسان اصحابین پادشاہ بودند کہ میانوس نام است و مرئوس بر وزن فعلون
و بر زوش بفتح وال مصل و با موصد و سکون را اراول و ختم لون و شا و زوش بشین منقوط و وال مع کسور اصحاب یسار او بودند مشورت می نمود
ایشان در ختم راعی بود مرئوس نام کہ مرئوس نمود با ایشان و نام سک ایسان قطیر و نام بدینہ ایشان انسوس بفتح ہمزہ و سکون فاء و و
ناہنم کلیم جملہ است از مبتدا و خبر کہ صفت نکرہ یعنی سبغہ است و زیادت و او میان موصوف و صفت برای تاکید است باجبت دلالت
بر صرف و سبب کی صفت با موصوف چہین است در بیاد وی پس اگر این و او را در ابیات رقم الصد و برری تاکید باجبت دلالت بر صفت

مطوف با معطوف علیه که در تمام پان در است لیکن قائلش نظر نماید موهوم و او استبعاد و انکار و ان میان استبعاد موهوم
و مستبعد یعنی آن در آنند چنانچه در لفظ من و انکار حافظ فرمایند چیت من و انکار شراب این چه حکایت باشد بداند این قدر عقل کنیز
باشد من استبعاد موهوم و شراب مستبعد یعنی آن معنی من انکار و دوری از شراب نخواهم کرد همین است در قلم چهارم و او حالی که
گشت چو چیت رفت انشوخ و خرابست زجران کارم و طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم انشوخ فاعل رفت است و خراب
تا آخر آن حال است که فرمایند چیت که مرد را چه بر ساحل است و انشوخ غریق نیاساید و دوستانش غریق نیاساید فعل شرط است و ضمیر فاعل
راجع بر مرد و دوستانش غریق حال از ان ضمیر تا صریح گوید چیت و اعلم زمانه نامی انوس زنی که در آن ماند و درین و لب که زنی
ماند فعل است و ضمیر فاعل آن راجع بر ندان و لب که زنی است حال باشد از ان ضمیر چیم و او تربیب و آن هنگام ترسایدن میان را
و مرعوب ای فرمود کسی گوید چیت چو فرود آید بلند آفتاب من و کز زویدان و امر سیاب بدورین بیت مشکلم خود را مرعوب قرار
داده و امر سیاب را در آب و او را یک میان او سیاب و میدان آمده و او تربیب در تخمه نویسد و او تربیب که بر شهادت آید و بی
استشهاد کند قیل در لفظ من و این کار گوید چیت از تو بر کرم و در آن دگری یار کم تو ای بفرمان تو صد دل من و این کار که در دور انکار
اثبات کرده پوشیده است و این بیت را در مثال او استبعاد آوردن مناسب و سپان تر است از کرد ایندن تیش و او تربیب است
و او تربیب یعنی یا ای سعدی فرمایند چیت کل همین پنج روز و شش شش شده بودین گستان همیشه خوشن باشد ای پنج روز یا شش هفت روز
چو بر روز و شش و شش صاحب بر میوه و صاحب تن همچنین است و صاحب قلم نویسد حاصلش اینک این و او برای ما
است و معنی بسیاری و قوت در معنی صاحب شربیا و صاحب تن قوی سعدی چیت بر روز و شش و شش امید به شش
و شش رحمت سعید نظامی نسرا چیت تنومند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود اما او مظهر غیر مکتوب که قسم سوم از
عادت است و اوست که بتلفظ آید و نوشته نشود و بدل آن همزه آید و این وقتی است که دو واژه شونده اول متحرک و دوم ساکن چو طایر
و کاکوس کاف تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و معنی هر دو را گویند و جمعی فرعون را و شام و نام شخصی و سیادتش بر وزن بنا
همان سیادتش است که پس کاکوس باشد و بفتح و او هم آید است و معنی برنده هم است که از اسرخاب گویند و او دو که در اصل طاووس
و کاکوس و شام و سیادتش را و در و بود و او اصلی بها حرف بدل شود اول یا الف همچو استا و در سا بفتح اول بر وزن و معنی استا
که تفسیر زنده باشد و آن کتابت تصنیف زنده است در احکام آتش پرستی و معنی ستایش خلق و خالق هم است اریب و در وزن
اول بر وزن و معنی اریب است که کج و محرف باشد و بترکی قیفاج گویند و کسر اول هم گفته اند که بر وزن و معنی فریب باشد و در ج و اریب بفتح اول
و سکون ثانی و جمیع تقدیر نیست و مرتبه و صد و اندازد باشد و در وزن در وزن از اریب بر وزن فاروق باوی را گویند که از کلام
و بجای چنین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند که هندی و کاکا خوانند و مانند آن دو هم با ایچد چو نوشتن و نوشتن و سخن و سخن
بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زمان در دست و پای کتد آنچه در دست کتد دست برهن و آنچه در پای کتد پای برهن
خوانند و مانند آن سوم با جمعی چون و ام و یام که بر وزن و معنی و ام است که قرص باشد و معنی شبید نظر و مانند و زنگ و لون هم کرده است

کنجیه نمویی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد شیوای طوس کویدت نرینه باندا ز کج کن : اول زبیدی کج بی کج کن و سوسو مستو مقرو و سوسو
و نیز خیر مختص مصور شیرازی کویدت اگر افضل بگویم مراتب است بدصدق و حوی من آید اسکان سوسو عبد القادر نانی کویدت است
مستوی است با اگر خوشتر است راست ساسی درست : حکیم بودی کویدت بر کرد کل سرخ کشیده خط سبزی با مخلق جهان را کند زان بخاک
ناخسرد کویدت به لالوش جریان زمین همیشه اندک تو سوسو سوسو را در لالوش کن : و بالعکس نیز که شدت و بعد آن چون شنبه و شنبه بول
وزین کویدت وزین کویدت قره سوسو آن عبارت از بلندی پیش و پس زمین بود خاتوش بلندی پیش را پیش کویدت سوسو بلندی پس کویدت خوانند همچنین است
در سروری منوچهری کویدت است حضرت از کوه زیت نه فرود است نه بره دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نه بازه بغال نیک
مبارک شنبه نمید کویدت روزگار نیک به بد و بسین اصل چون راه و در سوسو این لغت از لغت با زنده است و بعضی معجم چون علم و علم نور
و معنی مرهم که معرب است چنانچه در موبد است و لغت چون ته و ته و وقف و لغت چنانکه گذشت و کاف تازی چو پروانه و پروانه کاف لغت جانور یک
پیشا پیش شیرود او از کنان تا جانوران دیگر او از او شنیده خود را بر کنار کشند و از اسب او صمون بانند و فراق معرب است
خاقانی کویدت شاه با خضری تو پروانه تو من پروانه در پناه غصنقره تو است : پوت و پوتک پناه فارسی و و او مجهول خزینه کج
شاه داعی کویدت دل بخرخت نه و لنگه بند از جهت زرنه بجان پوت بند همچنین است در شنیدی و این است و صحیح
معنی کمر بند و در کلمه که اخرا آن بابا شد و خوانند که حاصل به مخالف و نون جمع باوی ملحق کنند کاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده بند
وزندگی و زندگان و زندگان و اگر قرینه دل باشد در غیر کلمه ذات الهمایزه همین عمل کنند چنانچه لفظ قریکان بقریه فاختکان از میر معز
پشت اندر همین قریکان ساخته بر خط او مذکور کوی فاختکان ساخته ظن بر ای تمیاز موجود شده است بر خط و ظن بر احتمال بودن کاف
تازی بر قیاس فرزندکان در بیجا خط است زیرا که فرزندکان جمع فرزند است کاف تازی و طام چون چاه زرخ و چال زرخ و تحقیق است
که چال در اصل معنی گودال است و مانند کوی را که حولا همان پناه خود را در آن گذارند یا چال خوانند و کوی تاریک را که کنا هر کاران در آن
مجبور باشند چال کویدت چال معنی آبر که لفظ عربی است مجاز بود این بین کویدت شد و دل شسته من شسته چال زخت با زانکه این است
تا طلب آن چال زشت با و میم چون با سر و با سرم بپا تازی و سین و در حملین زمینی که برای کشت و زرع است در کشته باشند
کویدت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام پیراب با و تا که بود نام با سر و پناه و پیام و این از ترکیب چشم پیام سفاد شود که
معنی تویدت است که برای وضع چشم زخم با خود را در زانو حسن نمید کویدت با کار از چشم بدترس می و چو تازی با خردن تو چشم پیام
و تحقیق است که پیام در اصل معنی ساتر و پوشنده است و مانند پارچه مربعی را که بر رو کوشه آن دو بند میدوزند و متابعان زردشت در کلام
خواندن زنده پاره نزار روی خودی بسند و واسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدار و پیام خوانند و برین تقدیر چشم پیام
معنی پوشیدن روی از چشم به باشد که مجاز معنی تویدت استعمال یافته و رسیدی کویدت پیام مخفف پیام که معنی نهان است اتقی و اخلاص که پیام
پنهان باشد کمال معنی کویدت با کار بچسب و خلوت و گفتگوی پیام میخورد بهرام زرا کشت پرووی کویدت
شده زرا روی ایراف پیامی بر رخ کسبش بر ناف ایراف بکسر حزه و سکون نانی و نالت بالف کشیده و بفار زده نام در راه است

که پارسیان او را پیغمبری دانستند و براف بود و روزن لیلیاف بهین معنی آمده و کستی بضم کاف تازی بر وزن سستی زانو و آن
باشد که ترسایان بر کمر بند نعل و بود چون تومی و گروی چنانچه گذشت و بیا چون راهکان و رایگان چیزی است که کویا در
راه یافته اند و شاهان و شایگان کاری مزد فرمودند که از او عرف بیگار گویند و این باله و این مرکب است این که در آن روزی
می نمید و فریبی بکسر و با مجمل و چنین بدره و بدری بفتح میوه خطیطه مربع طولانی که از چرم یا پلاس و مانند آن دوزند و آنرا در
عرف هند نوری خوانند و در پیش لول و ثالث که پارسی باشد و در پی و در پی بفتح دال میبندند و شب که بر جامه پاره شده دوزند و آنرا
بتازی رقص گویند و در روز و در وی بالضم آنچه بتک نشیند از روغن و آب و شراب و مانند آن و تکه و تلی بکسر و قافی از که طلا و سرب است
و کره و گری بکاف فارسی عقده میر که گوید طیت اعدای شاه کیتی فرزندند و لاخره از آن شدند لاخره زخم شدند و فرستند
افضل الدین خاقانی گوید طیت بن بیت صد برده و برده یافت و نیک فتح هندوستان معضی و حکیم ثنائی گوید اسپاب
جه خواهم و در احمد خواهم زرد سیم زانکه بهتر بود آن هر روز با نصد بدری تا روز مردی از معنی از اهل الله ای بهار که از زنده گشت
در باز هر و برود و زخم که بر روز برق آن زنده و شمع عرفان زهرت افروزم و شمس کو توانی گوید طیت زبس در بکه زود خرقه
خوشی و شنگینی بدی بهفتاد من پیش شیف الدین که گوید طیت سلطان اولیا دیدید و در طریقت از جامه خضر زود بر جامه قوی
حکیم سوزنی گوید طیت سیه کلیم خری زنده جل شمس کند که زنده گشت در بین پذیرد و زنده رفو و مولوی معنوی فرماید طیت که ز رحمت تو
برده ام پس گشتی من مرده ام و تصافی و من ورده ام کی صاف در وی حواش شد در معانی نویسد تا دو قسم است اصلی و وصلی اصل
است و در اضافت و جمع و تصغیر و وصل در لفظ آید و در عرض بحر فی محسوب باشد چنانکه ما کرده و زره و ماه و شاه و انزوه و ماه
که در اضافت کوئی وزه من و ماه آسمان و انزوه او و در تصغیر کوئی زربک و ماهک و در وصل کوئی ماست و انبوت و در
جمع کوئی ماهها و زرها و در شعر کوئی ع زره پوشیده در دم شاه را دی و وادات وصل است که درین صیغ در لفظ نیاید
و در جمع و تصغیر کاف عجبی بدل شود همچو رایگان و شیره کان و جاکلک خاکمک و ضرورت قافیه بحر فی محسوب باشد چنانکه در
دارم سینه و حرمت همیشه و در صیغ از بیادرات روی را شاید در سیه سمرقندی در قسمت اادات گفته است اصلی است که کلمه بی
معنی خویش نمید چنانکه نشانه و بهانه که اگر تا ازین کلمات ساقط کردانی نشان و بهان ماند بسکون نون و معنی خویش نمید و با عیب
است که کلمه بی آن معنی خویش چنانکه نشانه و میانه که اگر تا ازین کلمات ساقط کرد و جهان معنی دهد که با نامید او و این باطل است
و فاسد بهر آنکه نشان و بهان نه از انجنت معنی تمام نمید که تا ازان ساقط شد است بلکه از انجنت معنی نمید بلکه نون مفتوح ساکن
شده است و تمام معنی آن در حرکت نون است و واضح علی چند الا دلالت فتح نون و اما آنچه گفته است که بی نوب نام معنی تمام نمید در غلط
است از بهر آنکه نشانه و بیکر است و نشان و بیکر و میان و بیکر هیچ نکه و نشان و بیکر است و و نشان و بیکر و نشان
اادات اصلی و وصلی بر پنج صواب است که نموده شد تمام شد کلام بهر کیف با بر و قسم آید یکی مکتوب غیر مکتوب که فقط برای حرکت و تمام
کلمه در رسم خط فارسی است همچو بر وجه و کونه و مانند آن این نیز از اصلی کلمه شد و بغیر از بیان حرکت حرف ماقبل فائده و بیکر و

حروف مکتوبی محسوب نه تلفظی در تطبیح بر عکس با الحاد کلام الحاق یا نسبت در یاد مهدری و الف فون جمع نام مذکور کاف فارسی بدل
شود همچو خانه و خانگی بر و اندر و پور و پویشی بخشیده و خشیید و خشیید و خشیید که در سستگان و زندگان و مردگان و روزندگان و مانند آن و کاف
بجای کاف فارسی مذکور که عوض از ایچیم تازی اگر چه میماند میان میمانی که در مندی ایچی را گویند و بر و اجات اندر پروانگات و در جمیع کتب
حاصلش اینک گاهی اسقاط یا به چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل بر و آنچه بودیم فارسی را بچیم عربی بدل کردند و حرف نارا اسقاط کردند الف و تا علا
جمع با و لاحق کردند و گاهی بیابان شود چنانچه لفظ سید که در اصل صد بود و گاهی بچیم بدل چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانه بود با بچیم بدل
کردند و پروانه بمعنی حکم و فرمان سلاطین است و لفظ نامجات هم برین قیاس است تمام شد کلام او که در اصل نام بود با بچیم بدل شد و با لفظ
جمع نمودند و گاهی از الحاق با نسبت با و بدل شود همچو سامانوی از سامانه و کانونی اگر که بفتح کاف تازی و روزن زمانه بمعنی
کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی السیر معنی تند تواند برید و گاهی با مختصی حذف شود همچو خانه و مانه که مخفف آن خانه
آمده و گاهی این بار در حالت اضافه اسقاط کرده حرف ما قبلش را کرده و بعد چنانچه بچیت اجات گذشت و برخلاف نام تلفظ در جمع اسقاط
کرد چون جامها و نامها و غیره و در تصغیر کاف فارسی بدل شود همچو جاک و خاک و غیره و در اضافه و وصف با بهره ملین مکسور بدل شود همچو
کویدیت خدا یا در پیر این فحش استانه مارا ملین نویدار و شش ال فسانه مارا پدرا نکه همین سان در عبارت فارسی الفاظ عربی نیز از این نحو
تجان و صلقه زلف و مقابله زید و غیره جاتی نسبت با پیت المی و ششید بکنای از روضه جاوید بجای بنویر گاه یا خطابی و بار جدت
و یاد تکبیر و یاد صفت و یا نسبت که تلفظ غیر متکرب باشند و بعد از مذکور آید با بهره خوانده شود مثال این خطاب است خرم خوشتر همه نام خون که
من خون گرفته ام تو خرم خون گرفته باشی و وحدت تکبیر ثابت کویدیت آمد ز کرد در چشم سواره پیچید مثال کجکلی ماه پاره مثال صفت
پیت چشم بر راه جلوه آن سرو قامت است چهره که چشم بره قیامت است مثال این اثبات صفت حافظه ما ییدیت از من جداست که تو
نور دیده ام محبوب جان و منقلب سیده و جاتی بسبب فون یعنی معنی هستی در بعضی کویدیت نشتر چونی رک برون را با آگاه نه نسبت
را بود و در صورت طمی شدن نام ساکن جمیر واحد حاضر و هم ساکن جمیر مستکمل خلاف نام تلفظ بنا بر رفع اجتماع ساکنین الف فاصل در میان اینها از
پیت چنان از نامدات و این صفت رحمت که کوئی هر سه آمد بر جرحت مثال این حافظه ما ییدیت معاشران کرده از زلف پار بارگشته
نخب خوش است باین جمله اش در گذرند مثال سهمی بی زائری کویدیت خورون خون دل چشم ترا خورست ام نه خون دل خورده ام و این چشم خورست ام
اما عارضی چند قسم است اول بر لیاقت که در آخر هم آمده معنی لایق باشد چنانکه تلفظ در ویشانه نشانه اندرین نشرا گس جامه ویشانه در و کلاه نشانه
بر سر و در و این نوع باشد و لفظ کاره درین شمرن این کاره چشم بچین است در تحقیق و وهم باشد که او امر اسماء اندر معنی نسبت از دستفرا کند و
این نام گاهی بعد یا فون نسبت طمی شود همچو بارینه و درینه و کینینه و زینینه و مانند آن و گاهی بعد لفظ کین که حرف نسبت است همچو کینه و کینه و کینینه
و اندر کینه و مانند آن بچین است در تحفه و قلزم پوشیده هم با و که این گاهی را در یاد بچیم نسبت نخستین سه و پس که کین و گاهی برای نسبت و
گاهی برای انصاف بچیزی همچون نام و پس و کین نیز گاهی برای نسبت و گاهی برای انصاف بچیزی چون سکین و شرکین و گاهی بمعنی بر خا بخی و حیا
و خرد و زین در آمده مذکور با وجود قرار دادن کلمتن مذکور من را برای نسبت لفظ نام برای نسبت کفتن معنی نادر و صواب است که درین مثل جفت

بودن کلمتین برای نسبت این ارا را بسیاران فتح گویند لیکن قائلین نظر نیامد مگر کلمین را از آمدن یا بعضی غیر نسبت قرار دهند و همچنین لفظ کین را از آمدن یا
بعضی غیر نسبت گیرند پس برین تقدیر برای نسبت میتوان شد لیکن قائلین نظر نیامد یا بقاعده پنجسوم یعنی یکی گیرند و دیگر را بگذرانند و در تحقیق کلمتین
اشکله نام نسبت یکشنبه و دوباره سه ما بعد از آن سال و ازین قبیل بود نام هر آنکه و زنده و ميتواند که نام در رویتا نه و شتا نام نیز در حقیقت نام نسبت باشد
سوم نام فاعل که بعد از جمع فاعل مضارع آمده یعنی فاعل که در آن چون گویند و شنونده و کننده و غیره که در اصل گویند و شنونده و کننده بود اما فاعل
آورده هم فاعل ساخته و ترو بعضی اند که علامت هم فاعل است در آخر امر حاضر آنکه در اصل گویند و شنونده بود چهارم نام مفعول که بعد از مفعول واحد ما
مطلق آید و معنی شد از دستفاد شود همچو ضرب و بریده و رفته و گفته و مانند آن پس برقی ال این صیغهای ماضی مفعول خواهد شد و بعضی این را بنا بر اتصاف
حرکت دانند و برقی آن بعضی این صیغهای ماضی معروف خواهد بود یعنی این ماضی شده نیز در آخر امر ماضی خواهد شد و گفت شده و گفته شده
و مانند روایت صحیح بدانکه چنین در تحقیق یعنی اکتفا بر آوردن و لفظ شدت یا آوردن در حالت اضافت و وصفیت یا بنا بر ضرورت شعر قافیا
بمچو معنی باد صبا این هم آورده است و برای همین قول سوم را صحیح گفته شد و گاهی بسبب کثرت استعمال مفعولی ساقط شود همچو سنگ سو در آورد
که در اصل سنگ سو در آورد و قبل عبارت سو در سنگ و الو در دو و چهار پنج تفصیلات در افعال گذشت پنجم نام تسمیه و این نام است که چون
نام چیزی بر چیز دیگر که مشابه آن باشد بگذرانند این مادر آخرش آمد و در مثنوی اسم بود یا فعل اصل داده را علم قرار دهند و نام نسبت با آخرش
لاحق سازند همچو در زبان و در ملامت و زبان و زبان که در هر کوشش کوشش نشان نوشتا نه دست و دست لاله سبز و سبز نیل و نیل سفید و
سفید خاک و خاک کوفت و کوفت سوخت و سوخته و رفته و رفته و مانند آن سعدی است کوفت بر سفره ما کو ما شمس کوفت را نان تپی کوفت
است همچنین است در تخمه و قلم و صاحب دستور و شیدی این قسم را برای نسبت و شباهت نوشته اند و حاصل قول صاحب معارف این است که
است که در آخر بعضی اسماء که نوعی را از جنس خویش ممتاز کرده اند و از آن جنس نوعی من این جنس نیز همچو ستاره از جنس اجسام معنی میانند و گرانند و سیمینه
و زیند و بر شیمینه و چیمینه و او از نه و بنفشه و پیفته و دهر و تراشده و مانند آن که این نام است هر نوع را از جنس خویش فصل کرده است چنانچه گفته
که این چهار زیند است و این یار سیمینه پس این نام تخصیص نوع را یعنی چار و دیاره را از جنس خویش که زیند و نفر عبارتند که زیند و تخصیص و این
و نوع را با جنس و نفر و فصل استیاء بنشیند این دور از غیر جنس که این روی و از زیر باشد ششم نام مقدار و اندازه که برای تخصیص و تعیین مقدار
و مدت در او است سال و ماه و روز و شب و ساعت و اسماء شمار را بر چون دو ساله و چهار ساله و یک ما بعد چهار ماهه و در روز یکشنبه و شب و پنجشنبه
و کسرت ثالث و ظهور نام معروف است که نام روز اول هفته باشد یکشنبه و دوشنبه و یکسا و دو سه و یک آتش و در آتش و یکا و دو و گانه و گانه
تا آخر که در اصل یک یکا نه دو گانه سکا نه بود تا آخر بقاعده که در باب اول گذشت کاف را حذف کرده یکا نه گویند و لفظ کان کاف فاعلی
در اعداد و اوقات تکرار کند یعنی یک یک و دو دو و سه سه و هر گاه نام مقداری طبعی ساخته معنی تعیین مقدار حاصل آید همچنین است در تخمه و گانه و در
خانه لفظی است از الفاظ را که در آن هر یک از اعداد و در آورند و معنی همان عدد یکم و زیادت مفوم کرده و معنی حافظه فرمایند است می آورد سال
و محبوب چار و ده ساله پانزده است مرا صحبت مغیره و کبیرا و چار و ده مخفف چهارده است بخت ضرورت وزن شعر باء اصلی ظاهر حذف شده
چون قرآن مجید در خلفت صدیقی اکبر رفیع کرده شد در خلفت آنحضرت دو سال و سه ماه و نه شب بود دو ساله عبارت از قرآن مجید است

و مجرب چهارده ساله گنایت از حدیث زیر که چهارده چهل است و جوی بر غیر صلی الله علیه و سلم چهل سال آمده و نیز آمده بود که مراد از چهارده است
باشد چنانکه هم خواجسته ظفر موده بیت عشق سده غریب از خوشبسان حافظه قرآن در بخارا با چهارده روایت شرح محمد افضل الم باوی
در تشبیهی نوشته تا ظاهر است که این برای نسبت است یعنی چیزی که یک شب یا بکره و زیاده نسبت دارد و از قسم است معانه یعنی چیزی
بمعان نسبت دارد و در یوانه آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شبانه به معنی تشبیه که در اسما بعد الف و نون آورده معنی مانند آنکه در کتب
دوستانه و مخلصانه و فاضلانه و هر چه باشد و مردانه و سبزه و دانه و ستانه و عاقلانه و معشوقانه و عاشقانه و بیجا بانه و محققانه و عارفانه و
دور و مساندانه و مانند آن غنیمت کو بیچیت کوی در کتب و کاهی بوانه بکشی شتی غرغران هاتقانه چشمه و زیاده بیت ابی دارم شراب سلا
دارم کباب اسانه بیابشین جریفانه کباب از من غراب از قوه بشم با اضافت بعد الف و نون مضاحت آید و معنی اضافت از مراد
باشد چون فصلانه و نذرانه و مهرانه و ضابطانه و حسابانه و سالیانه و مالیانه یعنی وجه فصل وجه نذر وجه مهر تا آخر پوشیده میباشد و این
الف و نون را الف و نون مضاحت از جهت کوند که به آوردن این دو تا که نامانند و در معنی دخلی ندارند میان اصل داده و تا کلمه ضعیف شود و در
ان غیر ضعیف و این برین مجاوره و ذوق سلیم معلوم شود و با اضافت از ان باعث کوند که اصل داده مصاف الیه شود و با معنی وجه مصاف حساب
در آمده دستنی بهم با عالی که در میان فعل ماضی بود بگر آورده معنی حالت از ان مراد و در بعضی این را اما تا لینی و موصول و عاطف کوند
و معنی او عطف کیر چون حوزده رفت و کشیده بر روی بر می آید کشته خواهی رفت و از زده مره چنین است در تشبیه و عطف الیه با سطر
تا یک میان و فعل متعاضد که یک فاعل قسری دارد بجای عطف آید بعد خبر مبتدا و سماع را منتظر خبر دیگر کوند چون شنیده رفت شنیدن و رفتن هر
متعلق فاعل واحد است تمام شد کلام اول لای است عطف اگر اه از اول بخت میرفت به سبب مدتی بچین میرفت به عالی کویر با عالی این
نیست که از راه و فاعل فعی باشد راه غلط و در میراث رفتی با چون وانه تسبیح بیت ای در کجا به آخر بعد آید و دعای من حتی باشد
کو بیت تو ز من کشیده بروی چه شد و کجایی به خبری ز دل نداری بختین جواب دل کن کشیده میا و که هر که که بنده جز خود
و بگر و کشیده بر پیش بنا بر قل حال معنی چنین شود کوند بد رفت در حالیکه طعام خورده بود و بگر و بر او در حالیکه کشتان کشتان بر او بنا بر قل
تالیف و موصول عطف معنی حال غراب پس معنی چنین خواهد شد که زید چیزی را خورد و رفت و بگر و کشیده بر او و ما بعد تا که رفتن است
ترکیب و وصل یافت با قبل ان که خوردن باشد و برون ترکیب و وصل یافت کشیدن و وجه تشبیه این بیان هم ظاهر است و بنا بر قل
عبد الباسط زید مبتدا و خوردن خبر ان و بگر مبتدا و موصول مضمون کشید خبر ان و ما درین هر دو ترکیب معنی بود عطف است و سماع را منتظر
خبر دیگر و ایند که رفت و برو باشد و هم با عطف و ان با عیث که در آخر کلمه آید بدل چون کنایه از گنایت و علاوه از تلاوت و منته آن
و حمد از حمت و مانند آن و بودن این تا زائد در آخر کلمه شرط است چنانچه در نحو ثابت است یا زوجه تا زانیت و ان تا بی است
بدل از زائد که در او از کلمات ای خواه اسم باشد خواه صفت این در عربی اکثر است و در فارسی کمتر معنی تالیث از زود کلمه حقوق به استقامت
شود مثل عاقله و جابله و صاحبه و شفق و عاشقه و معشوقه و دلاله و کاره و عذاره و مشیره و عجاوبه و روانه و سیم با ضمیر در عربی مخفف بود
برای مگر غائب و نامخفف بی برای مؤنث غائب و اول کاهی مضموم باشد اگر قبلیش حرف صیغ مضموم یا مفتوح یا ساکن باشد مثل قرظله و در لغت

وزاد شفاقه و ستر عجب و غر و نوید و اضرب و لا فعه و مکسور میا شد اگر با قبلت حرف صحیح کسور یا یا ساکن مثل و علی و هم برین قیاس است
ضمیر هم که برای جمع مذکر غائب باشد ضمیر هم بضم با و ضمیر هم بضم با و ضمیر هم بسکون با و ضمیر هم بکسر با و با و علیهم بسکون یا و کسر نوید
مذکر و مؤنث مثل طالع عمر جاودام لفظها برای واحد مؤنث طالع عمر و از او قدره آید برای جمع مؤنث زاد شفاقه بنبت مدنون و دوام لطفین و
تصیبتش در غایت پیرو هم نازانند که در معنی دخلی ندارد و در آخرها چون ریچال بر وزن قیفال یعنی ریچال است که برای دو شای و آنچه از شیرها
کوفند غیره بر وزن ریچال با جمیع فارسی بر وزن وید از طلق مریا گویند عموما و مریا نیکه از دو شب بخت باشد خصوصا و هر چیز را نیز گویند که شیر کوفند بر وزن
که باشد و ریچال بر وزن ریچال است و ریچال با جمیع عربی بر وزن زکار یعنی غازه است و آن سرخی باشد که زبان بخت زبانی بود
خود مال و ناز و غمزه را نیز گویند و ریچال بر وزن انکار یعنی غنچه است و غنچه بر وزن غنچه بر وزن غنچه غازه و سرخی باشد که زبان بخت زبانی
بر روی خود مالند و دیبا که معنیش دیباچ است و چون خوار و ستمکاره یعنی کویند ما ستمکاره و خود خوار و برای
تقریر شخص است جامی فرمایند بخت برکتش که بگوشی سوره بیرون بودی سپاهش از شماره و عالی و لفظ مانده کوید بخت شدت در هر از
نامه کفن مانده جان طالب آمده غنی های مانند جان و ناز آمدت فوضی در لفظ شاه کوید بخت هم کشم ارشاه اسوده هم ناقه زرد
راه اسوده ای از شاه در سوزن نویسد تا تصغیر در آخر هم باشد چون غزاله و بزغاله و کوساله شعر آهوی فسر که گویند کوساله پست سادی
و غزال خرد و آخورد عربی چون فارسی گاهی با همزه بدل شود مثل ما از ماه که جمعش میاه بکسر هم و امواه بفتح جزه آید و گاهی اموار با همزه و را
آهانیز آید و گاهی از الف چون آل از آل پوششیده مباد که تصغیرش آهیل آمده صرغی کوید التصغیر معیار الاصول و معیار یعنی بخت
است ای قاعن است که مصغرا اصل لفظ سازند و آل در اولاد اشرف است و اهل در اشرف و از زلال بر دو آید در شهر الفصاحه
نویسد که ما گاهی برای تحقیر آید شایسته در روزت در مرد که کسی را با خاطر می آرد وجه مرد که است و گاهی برای تعظیم مثالش آن مرد که است که
با شاه ایران در یک کاسه فالوده بخورد و بعضی جایجای او و توین استعمال کنند ای لفظ را مثلا اگر دسترسید قابل عربی شد و زید غم
و غصه تک آید عمرو در قفا غمخواری کوید که زید را در ختره جهان کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب بزرگ کند و کوید که دختره ترا از غم و اندوه بپاک
خواهد که در معنی دختر تو باشد و کوید خودش کوید که دختره هر وقت که رو بروی می آید از خجالت می میرد یعنی دختر من می باشد و درین هر مقام
دختر کنن بی حقوق با ضامنه که در فصیح باشد و لیلش محاوره فصیحی و در بعضی الفاظ برای فصاحت را اندامه و بنتره بخر و کوید که مانده ناله و ناله
پیاله و ناله و خنجر برده این را اگر در اسیرین کلمات بنا بر همه غیر فصیح شود بلکه از عدم سماعت غیر امکان رود که جعل اندو شاید که در بعض جا
اصلی باشد چون چینی استعمال یافت از آنقدر که در حرف یا تحسانی یعنی کشته گانت و شیریکه بعد نوشیدن طغر و پستان باقی بود و تا
و مار چینی از حروف نما مثل با آنده گاهی در فارسی نیز استعمال شود بیدل کوید علت یا رب با طینت کس مستلای عجزه اندیشه در کین
ناکجا تنده و در پارسی یکی از حروف است که برای تردید آید که یعنی او کویند و تردید یعنی گردانیدن چیزی را و صرف آن مخفی نماید که یا ترجمه
آوست و او موضوع است برای یکی از دو امر یا از امور لیکن بحسب استعمال آن یک معنی است و غیر معین خواه بهم نزدیک شکل یا معلوم باشد
بشکل لیکن اادت ایام در شتاب باشد بر سماع یا بهم نزدیک هر دو برای اباحت بود و چنانچه بخور ازین طعام یا از آن طعام پس مباح شود

از گروه غلام اندیشین برنگ کشید است مویز تشویش و چه هست حال او همچو جناح کز شد و یا اصل بی عوض موزه ایچویر معان از ار معان چنانچه گویند
و گاهی عوض مویز از یچون شایگان از شاه بکان و رایگان از راه بکان و شایگان بر وزن رایگان معنی فراغ و کشاد باشد و سزاوار بود
و لائق را هم گفته اند و چه چیز خوب را نیز میگویند که لائق پادشاهان باشد چه در اصل شاه بکان بوده یعنی شاه لائق یا را همزه بدل کرده بصورت
گوشته و ذخیره مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و چه پرویز یکی از کهنای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام
کرده بود و هر یکی که بزرگ و لائق پادشاه شد شایگان توان گفت و قافیه شعری را که بآن سخن می گویند چنانچه مناسب پادشاه
است و آن بر دو قسم میباشد شایگان سخن و شایگان جلی و شایگان جلی الف و فونی بود که در آخر کلمات این معنی فاعل چون گریبان و خندان
و این کلمات را با زمان و کمال قافیه نتوان کرد همچنین کلمه یا و یوزن نسبت داشته باشد مانند آتین و سپین با زمین و کین قافیه نمیتوان کرد و شایگان
جلی الف و فونی باشد که در اسرار اسما بخت افادت معنی جمع آورنده هم یاران و دوستان و این کلمات را با ف و ش و ل و ن
و جان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیادت در یک محل جائزند داشته اند و معنی بیکار یعنی کار میزد و فرمودن هم هست و
چون در کار میزد و فرمودن محلی با بی تو شکم نسبت پادشاهان دارد و آنرا نیز شایگان گفته اند و معنی مکرر آمده مع و شایان یا یا در جلی بر وزن
پایان مختلف شایگان است و رایگان با کاف فارسی بر وزن کاروان چیزی که در راه بیابند یا هفت بدست آید و آنرا بدل و عوضی نیاید و در رایگان
در اصل راه بکان بوده حرف ما را همزه ملن بدل کرده بصورت یا نویسد و در جواهر نویسد که بدل ملن شود چون روی یک بر وزن هوشنگ معنی روان
است که چیز را بدان رنگ کنی و معنی جود رنگ بنا بر تحقیق که گذشت و بنیاد و بنده داد و بلام چون نامی و مال فی میان تری شیخ روز بهمان نقلی گویند
چون مال ناله بنوارم شود ملین چوستان است با چیز بر دو قسم در رسم شود خامش هزار اوازه و با چون روینده و زو سنده نشونا کنده و خوی و
خوزه بود و مدول عرق چنانکه گذشت و در سبب مضارع گاهی بدل سین مثل ایچون را که بدار است و جانی بلوا و ایچون جویدار است بضم هم و کا
ساقط شود چون رسد از رسیده و گاهی از آنرا ایچون نویسد از نوشت چنانچه در بحث افعال گذشت و هر گاه بر مصدر و افعال مجهول فاعل موصوفه باشد
یا نون نفعی یا یم معنی را که همزه بیابد بدل شود چون بیازا بعد نیانی از آن گاهی میازا با هم میفکن از ما فکن و مینداز از ما نداز و مانند آن اما یا
حارثی ای را از مصدر اصل یا و از کلمات ملحق شود و معانی متوج از آن حاصل کرد و این نیز معروف و مجهول که معروف چند قسم است اول آنست
که در عربی همیشه مشدود است چنانچه تقصیلش در باب اول گذشت و در پارسی همیشه ساکن باشد اگر مضاف و موصوف نبود چون هندی و فارسی
عربی و تازی بر وزن بازی یعنی عربی باشد چنانچه زبان تازی از زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و معنی ماحت آری
هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد و تازیان جمع آن که عربان و آبی و بادی و خاکی و ناری و مانند آن و گاهی اضافت داده خوانند
چون ابراهیمی کسره و اشرفی قلب در صورت این یاد لفظ همزه ملن بدل شود و در کتابت بحال خوانند چون ابن یا بعد الف و او ما قبل
واقع شود همزه مکسور میان الف و او و این با آورده خوانند و این همزه را همزه و قایه گویند بخت نگاه داشتن این کسره را که مقصود یا است چون
طلایی از طلا و کهر بانی از کهر با و مینوی از مینو و کنبوتی از کنبو و مانند آن و در لفظ سالویی شاعری گویند بخت نرو چون عشاق میا و سپهر
چیره بسر سالویی با و در سیم که الف بحال حرف چهارم شده وقت نسبت حذف شود برای استتقال در عربی با عشاق چون مصطفی از مصطفی و مرتضی از

مرضی و قبحی از قبحی بفتح قاف و باء مجرد و سکون عین و فتح تا مثلث و در این الف مقصوره در فارسی الف بجز با بود بدل کنند
مانند مصطفوی در مقصودی حافظ فرمایند پست و پنجم کل بجا کشید و بجا چرخ مصطفوی با شرب بولبی است و اگر این را بعد از مختفی
اید کاهی خود را با بهره مکسور بدل نموده خوانند چون پسته و سرمه و فخره و اکثر تقوی گویند شاعری گوید پست پسته جامه تابیر کرد و در
رخا در نظر کرده و کاهی هم بدل شود چون ساوجی که ساکن ساوه باشد و کاهی در اوقات نیت بود بدل سازند چون سلمانوی
سا مانده و کرا نوی از گرانند بکس کاف تازی که نام شهر است و کاهی در حذف نمایند و ما قبلش را کسر دهند برای اقتضای چون کتی
از مک و مدنی از زمین و بکالی از بکالی جامی است ای مدنی برقع و کتی نقاب پرده تشییع بودند و کاهی در بکاف فارسی بدل
سازند چون خانگی از خانه و خانگی از خانه و بکالی از بکالی از بیجان از بیجانند و اگر باینست بعد از ساکن ما قبل مخرج یا مکسور آمد
را کسر دهند چون می از می و کبی از کبی و و بی از و بی بفتح اول سکون ثانی نام علی است و بکسر اول روز گذشته را گویند همچنان است
کافی که بی تخلص و شت گفت این بیت می بگریس در روای نصیحت کرد که گنا و گریه روز طوفانست پوشیده مباد که صاحب نیت کتبی
ساکن را بهره مکسور بدل نموده خوانند چون می و کبی و و بی تا اجتماع یائین که موجب نقل است لازم نیاید و در الا فاضل فرسیده اند کتبی
برای نیت لفظی با کاف فارسی یا تازی در آخر کلمه که صاحب با شد بسیارند و در آن کلمات بیفتد چنانچه خریدگی و خانگی و جانی
بندی و شرمندی پوشیده مباد که حق تبار بکاف است تا که حذف حرف او زیادت کاف بلاقعه لازم نیاید پس نظر کن سخن و نظر
بقاف آن و اگر آخر اسمیکه در آخرش باشد ما قبل مکسور یا الف مقصوره بود یا نیت اید آن یا و الف بود بدل شود چون مهدوی از مهدی او و هوی
از هوی و سوزی از سوزی و موسوی از موسوی از عسوی از عسوی و کاهی الف و نون زائدین قبل نیت در آن چون جسمانی و روحانی
و نفسانی و طمانی و نورانی و ربانی و حقانی و گلستان آمده است در آن دم که دشمن سپاری رسیده گمان کیانی بناید کشیده شاعران
که یا کیانی نیتی است و کیان جمع کی پوشیده مباد که منسوب الیه هر دو باید در جمع چنانچه در منسوب و نستی این را بجا منسوب
کیان نباشد بلکه کی هست و الف و نون زائد است نه علامت جمع و زائد قرار دادن در این نحو و جو با معلوم شود تا خلاف قاعده لازم
نیاید تا امکان و در بوقاتی جواز او چون حرف ثالث کلمه باشد کاهی حذف نمایند چون قرشی منسوب قریشی که گوید پست شاه قرشی
تا شمی خن زلفین تو برو و لام و الیل و با بقا آن یا نیز اید چون سینی از حسین و کاهی کرم دو حرفی باشد و آخر آن یا باشد از حذف
الف و زاء مکسور ما قبل یا نیت از زاء چنانچه از زای رازی بفتح اول و سکون ثانی نام شهر است در عراق و نام پادشاه زاده هم بود و
بود ابراهیمی بود از نام دشت هر دو با تعلق شهری بنا کردند و تسمیه آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواست بنام خود بنا کند زیرا
آن زمان برای وضع نزاع شهر را بنام ری و ابل شهر را بنام راز کردند و حالانکه شهر رازی بگویند اهل شهر را راز و زبان فرنگی یا در
گویند و کاهی اگر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن او باشد در صورت الحاق یا نیت زاء مکسور سبب یا نسبت زیادت کنند چون مروزی
از مروزی بفتح اول و سکون ثانی نام شهر است در جزایران مشهور بود و شایان مولانا در مفاصل است که هر دو در سربیک با زری اندک یک نام
مروزی و رازی اند و هم از با عارضی معرف یا خطاب است و این بر سه قسم است اول آنکه بعد از افعال اید و معنی بود هر چون گفتی درودی میگوئی و سخن

خواهی گرفت و خواهی برد زوی و ندی و تعیاش و حجت افعال که نشئت و گاهی با خطاب ملاحظه غیر مکتوب باشد حاصلی گوید با عی طریقی
همه شان شور آمدن به چند که آنسظهور آمدن با حسی ستم رسل قرب تو معلوم شد به دیر آمده از راه دور آمدن به و اگر این یا بعد الف و و او بار
مضموم آید بجزه طین در میان الف و و او و یا خوانند سعدی فرمایند پست جسمیم تا برون آئی به همه کوشیم تا چه سیر ما پوشید اگو پست کرد
موشانی است پسفل شده و در بد بار و نشوئی خار ما هی کل شود و درین صنعت تاثیر است و آن عبارتست از آن بخشیدن چیزی
در چیز آخر و هم آنکه بعد اسما و صفات آید و معنی را باطن و مستی از و مستفاد شود و یا اثبات صفت گویند چون طفلی و شاعری و گاهی و فاضلی و عابدی
یعنی صفت طفل صفت شاعر تا آخر در ثوابت است چنانچه درین بیت باوه برخوردن و بسیار شدن است هر بدولت بر میست نگریدی
ای مردستی فرو ما بی راه فلک را چونان بر بود و سروی از سرو سی اعین کیس بود ای ماه سی و سوسه سی و درین شعر صنعت تشبیه
است و این تشبیه و ادون چیرست بجز دیگر در شرط موقوف و نشئت و این باینکه ای ملاحظه غیر مکتوب باشد تطای فرمایند پست میا بی نه شاد و از او
و مستند فی فرستاده ای آزاده مستی و فرسته مستی و گاهی نسبت نون غنی معنی نیستی در مثالش در صدر موجود و این یا نیز اگر بعد الف و و او بار
ما قبل مضموم آید بجزه طین قبل از یا زیادت نموده خوانده شود و جامی فرمایند پست تو جامی و پست طلس با جز و زلف تو دام ظلما به درین صنعت
تجسس خط است و آن چنان بود که در نظم یا در شعر و لفظ یا زیادت می آیند که در کتابت موافق باشند و در لفظ تبا تن مثال و او سر و جام
در صنعت ترجمه لفظ که میانش در حرف تا فوقانی که نشئت پست پند و بنا که ام روی به وی چند وقت که ام کوئی پوشیده میا و سمیکه این قسم
دارد مضاف میشود چو این یا معنی یا باطن تمام کننده کلام سابق باشد پس اگر مضاف شود محتاج با بعد خواهد شد سووم قسمی از یا خطاب است که
از یا تا بعد گویند اگر متعجب حاضر باشد معروف آید و گویند مرد بدی ای چه مرد بدی و در ضمن این خطاب هم هست و اگر غائب باشد یا را
محول خوانند و گویند مرد بدی و این قسم است مرد نیکی یا معروف و مجهول اسمیکه این قسم یا در نیز مضاف میشود بدلی که قبل ازین که نشئت
سووم از یا عارضی معروف یا مصدر است که با و از اسما الحاق کرده معنی حاصل مصدر از ان مستفاد کنند و ما قبل این یا همیشه که مخفف باشد
چنانچه از اسما مرقوم و این ظاهر خواهد شد و گاهی بصورت وزن شعر شده و آید پست کوشه گیری عزیزان همه از بر کیت به مرغ هم سین بریدن
کنند تا پست به و این یا گاهی در اسر هم فاعل مرکب آید چون کام خشی و زریزی کام خشی کام خشی و زریزی زریزی زریزی زریزی و ازین
است کام و بی و شک پیزی و کل زریزی و گاهی که قسم مفعول آید چون مگر بی بیخ دال شد و مظلومی و دلپذیری و دلپذیری پذیرفته دل
و اکثر در آخر اسم همد آید چون کدائی و پادشاهی و درویشی دوستی و دشمنی یکی و بدی و مانند آن ابونصر فرای گوید ایامیات معراج لیلی علی که
بکم لیلی و طردوری پسته تنگلی حق دوری بلد کنی غیبی دان به قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملک نشی به سودی سری جدت تو
لغت پری ریت گمان به صاحب شیدی گوید برای حاصل معنی مصدر نیز آید چون شپی زریزی و مردی و راوی و یاری و خواری لکن
بحقیقت این نیز راجع نسبت است یعنی حالت مشوب کام خشی زریزی و مرد و در او و خواری چهار هم یا بیامت که در او از مصادر آورده
بیامت گیر چون خوردنی و برونی یعنی لایق خوردن و بردن پست شمع که با تو کند و عوی نازک بینی پکشتنی سوختنی باشد و کردن
زونی به آنکه بیامت فرس و فی ندارد مصرع ثانی این شعر را چنین معنی کرده و خوانده کردندش میزنند ع کشتنی سوختنی لایق کردن

صاحب سیدی گوید لیکن این نیز تحقیقت برای نسبت تمام شد کلام او دین یا در حالت اخلاصت بهره کلین بدل شود و تلفظ و در کتابت بحال
خود مانند چون خوردنی امن و سوختنی او همچنین است و فرمگنجیم شکم که لقبی نیز گویند و در عربی و فارسی هر دو یک معنی امن و سوز
و آخر اسما و لغات صفات نمی آید مثل روحی و ربی و الهی و محسوس و حیوانی و استادی و مرشدی و ملاذی و معاذی و قبله گاهی دو
معنی در لغت است بر خورداری یعنی روح من و رب من و اله من تا آخر ضیائی گوید پست نویسند و در حقیقت آفتاب آن صفت در یاد همه نوبت گاهی خوانند آن
حرف اب و رو را و بعضی مندیان که در لغت است تا نیست یقین کرده برای دختر در خطوطی از نذ غلط محض است چه در فرس در تازی یا تا نیت
مستعملت مکرر کنند و الا لفظ قبله گاهی نیز در دلالت کند همچنین است در شرح جواهر و یاد روی لغتی نیز تصرف عجیب است هر چند لفظ
عربست چه نعم بکس نون که نظر غلطی اخصاف الیه و نظریا مکتوم اخصاف واقع شده حرف بلا م است و اخصاف در عربی معرف بلا م بر سبیل قدرت
و اخصاف ضعیف با تشبیه یا فاعل این نیز بعد اسما آید معنی کسند و در چون کسبی و کفایتی بود سواری و خوشحالی و حتی بضم جاء مجهول
بفتح شین و کاف تازی شد و حکمی و محبتی و نالی و حبیبی و شتی بفتح کاف فارسی شین معنی کسب کننده و کفایت کننده تا آخر و این یاد زبان
هند متداول است چون بلوچی و خجالی و در کوی هم آید چون و لکازی و لغت یا مفعول و این نیز بعد اسما آید معنی کرده شد و در بعضی این
یا را هم فاعلی دانند و ترجیح اول است چون مری بضم میم و سندی و تمیسی و انتخابی و عیاشی و حمایستی و لغتی و در حقیقت و مانند آن ای هرگز
شد تا آخر و بر تقدیر فاعلی هر دو رنده و سنده رنده تا آخر وجه ترجیح قول اول در مرجعیت ثانی شهادت ذوق سلیم و وجدان سقیم است
قانون چون هر یک از یاد صدری و فاعلی و مفعولی بظنی ملحق شود که حرف اخیرش نا محقق باشد در خصوصت چیست که نام موصوف را بکاف
فارسی بدل کنند چنانکه لفظ آوارگی معنی آواره شدن و شکستگی و شکستگی و زنگی و پیر مردگی و نظارگی معنی بیننده و بر روی معنی پوشیده
همچنین است در تحقیق بستم یابی بود که چون با کلمه ملحق شود نیز بمعنی مشا به کرد و اند نظامی فرمایند پست زاغ بقر تو بهانی کنده سر که بر سر
تو پائی کنده همچنین است در لغت و بعد الباسط در رساله خود چنین تفسیر کرده معنی سر مشا به با و زاغ چون بکار دو و نزد مولف این یا مصدر است
بدلیس محاوره نهم یا و وحدت چون چینی و رومی معنی یک فرد چون و یک فرد و همچنین است در دستور و در کلمه فارسی نیز آدمی و حتی و حتی
معنی یک مرد و یک جن و یک مرد شش نوشته و نزد مولف این یا برای نسبت است بشاوت محاوره سعدی فرمایند شرکاست چینی بر دم
او دم و در یای رومی بسند و بولا و سندی بکلمه بگفته چینی و یرو یانی پارس و معنی یک فرد درین مشا به غیر لفظ است و هم یاد است
چون علامی و فحاشی همچنین است در شجره معنی علامه و هاشم و در عربی یعنی بسیار دانسته و فهم کننده و این یاد عربی شده بسیار در فارسی
مثل اوصدی معنی بسیار بختی و المعنی معنی بسیار زکی و در توافق الا نشا نویسند خدا یکی بسیار با و شاه بزرگ و شاه شاهی معنی بسیار با و شاه
تمام شد کلام او و معنی مصدر است نیز میتوان شد حسب قرائن اما یا مجهول از یاد عارضی بر اقسام است اول این وحدت که معنی یکی و در هر طرف
خوشتر و این شیه ساکن باشد و ماقبل کسور که مجهول چون مردی و زنی و پادشاهی و در لغت معنی یکی مرد تا آخر شاعری گوید پست شب چون
بر سر و شوم پری شب زو پری زادی با دم دی بر دو صبر شب مرافق است فریادی ای یک پری زادی و حشر و فرمایند پست پری رخ بخت
قتل مردم کرد و چو کشتش که مرهم بکش تبسم کرده ای یک پری رخ و این یا همیشه با خرم نگه آید و طوی پیغمبره کرد و اصلا همچنین است در شجره و این

مقابل تشبیه و جمع است هرگاه کوئی مروری آمد و زنی رفت مراد آن باشد یک فرد مرد و یک فرد زن که در دو نوبت در اینجا همین وحدت و صفاست
است سوای معلومیت ملحق و عدم آن بخلاف یا تنکیه که در اینجا از روی وضع عدم معلومیت ملحق منظور باشد و در وحدت یا در این را که در
در اینجا بی یافت دوم یا تنکیه که معنی بی معلومیت در هر ملحق خود و کرده بودش نیز شرط است چه تنکیه یا تعریف جمع نشود و این یا با تنکیه
ای که چیز معلوم نباشد و این نام معلومی به تنگم باشد یا با جمع بحسب قرائن و مقامات یا هر دو چنانچه کوئی کسی میگفت که شخصی آمد و بی بر
یعنی شخص نام معلوم گفت که مرد نام معلوم آمد و بی نام معلوم برداشت چه میگفت با کردن کسی سوره که بیانی آنکه ما را نیز در میدان دل تنگی است
جولانی و پوشیده مباد که در بعضی الفاظ معنی تنکیه و وحدت هر دو جمع شود و مراد باشد چنانکه کوئی مروری آمد و زنی رفت یعنی که مراد
و یک زن نام معلوم بعضی جا یا در وحدت آید بدون یا تنکیه چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعدی آید که عنقریب آید چه مراد از عصا
موسی علم است و از عوج عوج بالفهمین عوج بالضم باشد که هر دو معنی تنکیه منافی است و این نادر است و بعضی جا یا تنکیه آید بدون یا در وحدت
چون برقله که مراد بی مراد هم ای مراد آن نام معلوم و وحدت منافی جمع یا شد پس میان این دو ناست عموم و خصوص باشد اما این قوانین
بعضی جمله چنانچه صاحب سبزه و بعضی اشاره یعنی گفتار بر مثله نموده بینوسند که احق یا در وحدت بعد هم معرّفه غیر جائز است چه در معرفه معنی
یک چیز همین حاصل است اگر با احق یا در وحدت ندریدی آمد و خالدی رفت گوید تخصیص حاصل لازم آید و آنچه در بعضی اشعار آمده مثل لفظ قیامتی
درین بیت زلف و رخ تو در نظر مبتلای تو به روز قیامتی و شب قیامتی شده با و کلمه بیت اللهبی درین رباعی هر کس که در نیست دل کا می
و کعبه مقصود ندارد و ای دل حوت اسرار الهی باشد از دل بر کجاست بیت الهی به و مثال آن بر تقدیر تسلیم نیز خلاف قاعده است
و معیوب بدلیکه گذشت و تسلیم از بخت گفته شده که در قیامت و کعبه حقیقی نیست بلکه با و عاقل قائل است پس این قیامت و کعبه بمنزله نکره
از معرفت و وحدت معلوم است زیرا که با تنکیه ملحق که بر یک قسم است بلکه قسمی از با و وحدت و عنقریب میان این دو تا از تحقیق بیاید و در سائل نخوا
یافت چنانکه یا در وحدت و تنکیه مضمر یعنی منظور غیر مکتوب باشد در حالیکه بعد از آن مختفی در آید تا شکر کوید بیت از توقیله به نکلنی مثل شود و چون پیش
مصرعی که زمین غزل شود و اگر این هر دو یا بعد الف و و او ساکن یا قبل مضمر افتد بمنزله ملین قبل از یا زیادت نموده خوانند بیت که بیان کردند
و دیگر جنون دشت بیانی به بجزت بعد ازین دست من و دامان صحرائی یا فیضی که بیت مبرهن من کند کرانی به موسی شده به ناتوانی بود و اگر
چنین یا در اوصاف یا موصوف سازند در هر دو صورت یا در اسقاط باید که چون مرد و زوجه و اسپ و زوجه و یار من و دوست شما چه نوشتن
در صورتین مذکورین بی احوال است و اگر میگوید خطا میکند و وجه نوشتن اینکه هر گاه چنین اسم مضاف یا موصوف شود مثل تنکیه باشد چسب
اضافت تعریف یا تخصیص و بیب و صف تخصیص در آن اسم متحقق نشود و تنکیه منافی آن همچنین است در فرنگ و برهان جواب از صاحب
اینکه تنافی و فتنه لازم آید که تنگم مثلا از با و شیری و زنده و یاری در با و غیره معنی تنکیه را دوت کند و اگر لفظ بنا بر وضع التباس از مرکب اضافی
توصیفی که در پارسی اکثر یک وضع آید بیل محاوره قدما و استادان سلم الثبوت یا آید پس چگونه تنافی خوانند شیخ سعدی در مایه بیت که
اعاز راه دور و دلی پر را دوت سری به غرور و کوشیا بر وزن هوشیا رکاف فارسی نام حکمی نموده از فارسی که ابو الحسن گنیت است
و گویند است آبی علی سینا بود و در مرکب اضافی حرف با الهته نباید نوشت که خطاست بقول جمهر و پوشیده مباد که جواب

ازین جواب اینکه در صورت یاد تکرار نماند بلکه باید زیاد برای رفع التباس آمده و کلام ما در یاد تکرار است که بر معنی تکرار باشد پس واضح شد که باید تکرار
باقی معنی خودش مضاف و بر صرف نشود و اگر تکرار مضاف کرد و چنانچه در کتابین مذکورین آمده یا و در دیگر جا نخواهی یافت و نیز در یاد
اطهار مضاف که محقر تریب این جا تکرار کلمه مضاف الف یا واه ساکن ماقبل مضموم باشد اینجا نیز نوشتن یا ضرورت است برای وقایف که در
سری یا روی و در سوره یا تخصیص و ازین یاد جانی بجانب خاص در زمین ایمانی نمایند و از تکرار تخصیص که این مجموعیت همه بر سر زبان منعم
جنان مایه ای بچشم که چشم جزو نخند بکس کجایی به در نظر کسی خوشی کوید پست من و از دو تالیف کسان کسی به بنگاه بی شدن خوردند
استان کسی به آغوشی کوید پست ساز آباد خدا با دل برانی را با یاد مهرستان هیچ مسلمان را با چهارم یاد صفت که معنی اشارت در
بمعنی چنین و چنان و آن بعد این یا کاف میان که کاف جمله نیز کیند صورتی متصل خواه منفصل چنانچه در صرف کاف نیز گفته و این یا بمعنی
ایده آنچه مابعدش مذکور شود جمله آن باشد همچنین است در تفسیر شرح جواب بر تریب که بعد یاد و صفتی و موصول ضرورت است که کاف تفسیر بر جمله
و آن جمله کای فائده تعریف و هم مثل طفلی که متصل بر یاد و کای فائده تخصیص جمیع عامه که زمان بر سر کنند و کای فائده توضیح و تبیین است
که محراب دل است مثال کاف متصل با صفت سعدی فرمایند عزیز بکار در کوشش سر تافت به بهره که تدبیر عزت نیافت به قائم کوید
پست و یک بر قد بختی او نگاه کنه زیاد است و بی اختیار آه کم و مثال کاف منفصل شاعری کوید پست قاتی خون مراد است که در صورت
نظر از ناز بنگاه محشر نکتد به شاعری کوید پست از بی امام که سازند سحر از خاکش نه هنوز و اگر حق است طیت پاکش و این یا نیز لفظی
متریب آید از کاف متصل یا منفصل محمودین طیت میان ماست زیاری طریقه که در و به مجال دخل باشد حسود بگو را و هر گاه این یا بعد
و او ساکن ماقبل مضموم آید برای وقایف الف یا و او کسره یا هزه آرد سعدی فرمایند پست که آید بشیر ز زین نهد ابو زید را سپ و
نهد سولف کوید پست صد و یکله اظهار غیبت کند به باز دوستداریکه اخفا کند به حجم یا استمراری که معنی همیشه در و چون کردی و کفنی طالب است
کوید پست فیض خاصه از باب سعادت بودی به نام مخصوص غزالان سرم بایستی به شیخ ابو حد الدین کوید به باغی که مونس جهمی و می یافتی به زو
چاره مرهی می یافتی به از آتش دل سختی سر تا پا به در وید و می یافتی و این یا همیشه در صیغه ماضی آید خواه مضر و یا تثنیه یا جمع مطلق باشد
یا مخاطب یا غائب خواه ثبت باشد یا منفی شیخ سعدی در مدست کجایی فرمایند پست شغری که خاطر بیاسایشش نداوی که فردا بکار
آیدش و در تفسیر نوید که کای یا عوض لفظی استمراری آید مولوی معنوی فرمایند پست غره و زگر نبودندی نهان به پرورش کی یافتندی که
یعنی اگر نبودندی یافتندی این یا از قسم استمراری است بسبب بودن آن معنی زیرا که کلمه هر گاه بر صیغه ماضی آید فائده معنی استمراری است
و کای یا استمرار ماقبل خود لفظ شد و بود میخورد پست که فرمایند پست بخت اربدستنی اعمار به نهدی کسم بارکش در قطار به ای اگر
من بودی پست پسته مباد و در جملین که حرف شرط که در اینجا لفظ است فعل شرط را میخورد پست که پستی به تثنیه و تثنیه که بیان شود
بشتم آید و اگر در مقام سرت و از زود در آخر صیغه ماضی در بارند چنانچه در لفظ چه بودی و فروفنی سعدی فرمایند پست چه بودی که
ورین کار کل به بختی فروفنی از کام دل چون حرف ثنا باشد کاش و غیره یا صرف شرط مثل اگر رضل آید که مذکور باشد و نیز بر
قطعه که امر و بودی خداوند چاه به نکر دی خود از کبر روی نگاه به بدر کردی از بار که جایبشش فروفنی بنا به جیشش و کای

خفت این با نیز جائز است تصیعی از کوییت صبح پیری شدید غفلت ما کم نشد و کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود ای بقدر
خواب بودی بطلان سیر کوییت ع اگر در خوابی پیمبری شست ای پیمبری شستی بهضم یاد اظهار اضافت و این بعد الف و و او ما قبل ضمیر
برای اظهار کسر و چنانچه ایاتی ازین در یاد تشکیک نیز کرده شد مثال الف ثابت کوییت تا تا شای دانست که و حیران غنچه را به شاخ گل
وستی است در زیر زندان غنچه را نه دوست زیر زندان و شهن کسایت از حالت فکر و حیرت است مثال انویس کوییت روی بر کوییت
بصفت تشبیه گفت به کشتن سید فلک لاریب فیه گفت و و سوای این در صورت نیز یافتند شبر و شتابت مرکب توصیفی با اضافی
برای رفع التباس از مرکب اضافی و توصیفی زیرا که در پارسی این هر دو مرکب تطابق می دارند چون علامه عاقل که می توان گفت موصوفی صفت
یعنی چه طور غلامی که خودش عاقل است یا عاقل نام نه موصوفی و مضاف الیه یعنی علامه سید که او عاقل است یا عاقل نام دارد و اینجا جهت
تفقد کسر موصوفی یا باید نوشت چون غلامی عاقل و شیری برده و ما مذکور است کوییت سرودن صحنی سومی سپارم او را با کوه
خواهد که نگاه دارم او را پشت پر یا قصب و این بیجهول وقتی خواهد بود که متعجب من فاعل بود چه کوییت فلان مرد بدست و فلان زنی
همچنین است در جمع و جمله نمک یا در عظیم که قسمی از یاد وحدت است که معنی عظمت بزرگی و مرتبه آید مثلاً فلان شخصی است و فلان عزیز است و
فلان مرد است یعنی فلان شخصی است و معزز و محترم باشد و مرد و دلاور و بهادر است و در لفظ تقدیری یعنی تقدیر کننده بزرگ انوری کوییت
چیت تقدیری نه بابت نصرت خلق بلکه شکل بی ری چونند ارزق به صاحب جو ابرین یا را یا قصب نوشته است و بعضی برانند
که یاد توصیفی است و لفظ فرما بدست عشق آتی است پیرو جو را خبر کنید بدین خیر شدم در از خبر کنید ای عشق وقت بزرگت
و هم یا تحقیر که معنی اندک و خضرت و در چنانچه در اینجا چیزی یافتیم یعنی چیز اندک و تحقیر یافتیم فلان غلامی است یعنی غلام حقیر و ذلیل و در لفظ مکس حافظ
فریاد است یا و او را سر میددل حافظ یا ران شاه بازی لشکر کسی آید و در لفظ کسی یا تحقیر است و در لفظ شاه بازی لعظیم و در لفظ
خالکی درین طیت خالکی کوناک از جورتان دادی کینر پشت خالکی حسین با لیم و فریادی کینر یا زو هم یا بمقداری که بعضی اندازه دهد ظهوری
کوییت سخن را با خاطر بود کوییت بنور شمس صاحبی صاحب شکوهی بنای مقدار کوه و تحقیق نویسد یا در وحدت جانی متضمن معنی بعضی بوده یا
بعضی سید و خود چنانچه بلفظ جانی ای بعضی و بعضی وقت و جانی معنی تنگ شده سید تنگتر موسوم کرد و چنانکه درین قول واقف است
در سیدانم که در من کجا بوده است یا ای تقدیر و ام که جانی در بلا افتاده است یا و جانی متضمن معنی عجب بوده یا قصب نامیده شود چنانکه
درین قول یا قصب چشم بدو عالی و ایام و سن و بسنون و دهن صحرا و جانی معنی تحقیر و عظیم شده بر وفق مقام یا تحقیر و یا تعظیم موسوم کرد و چنانکه
درین قول شوری با زوار و ملا و شست یا صفاتی تنگتر که عوجی پشت معنی تنگتر که صفاتی حقیق عوج بزرگ راکت و جانی
متضمن معنی مقداری بوده یا مقداری نامیده شود چنانچه در تقوس نه شعر اگر کجی کجی بر عیان بخش رسد بر کدائی را بر عیان ای مقداری
او و از هم یاد کرد ای که معنی که در کسی در چنانچه در مصرع ثانی شعر صوری از لفظ صاحب نشانش بود است ای کسی صاحب چنین است و در
سیر و تم به جمع که با قبل سیر و تم واحد آید و فاعل معنی معنی نیز و بخواه تنگ باشد یا جمع چون امر و لغت و تنگیم غزالی کوییت شوی شده
از خواب غم چشم کشودید و دریم شب شد در دست غمزدیم چهار دویم است که برای استعراق یعنی ایر چنانچه کوییت در کانی میاید

یعنی هیچ بنیاد ندارد همچنین است در جامع و ازین قبل است که دنیا اعتباری ندارد و مانند آن پانزدهم و بیستم از آنکه بعضی برای اتمام کلمه زیادت کنند
و تصدیق آنست و توصیف از آن هیچ مدخلی نباشد و این اکثر بعد الف و و و و واقع شود چون خدای که برای او جای و جای او مثال آن
کمال حاصل که بیست که سر بر آورد و چون کمال بیست قضای یکیشند چون چهار پای به محمد سعید اشرف که بیست جزئی و وی حق راه همان
خدای را از معرفت در عالم کبریا را به عبد الرزاق فیاض که بیست پیش رخ نور که کل الف ز غزنازی که رنگ حیاد و ضربه بیجای را
و درین شعر فائده دیگر است که حذف اسم شائست چه مراد شاعر این بحیاست و این قسم حذف در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان
شخص را سلام کردم بی درد مطلق بحال من نیز دخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند و میگویند اصل او فریاد نکرده چنان است در جواب هر گاه کسی بر آنصفت
در کلام آید چون هر وقتیکه خوش است با شرم یعنی به وقت که خوش است با شرم و در آخر اسمائی که آخر آنها الف یا و او ساکن با قبل مصوم باشد اکثر اینها
تن مضاف یا موصوف بود چنانچه در یاد افاضت گذشت خواه نه جایی نیست یا بیست که بیست کجای به کلی از روش جاودید
و ظوری که بیست زدهای غمگین چنان رنگ شوی که رنگارنگ کن شسته بهای جوی بدو اگر این یارات و در نزد معنی مغل نشود و این با
بالمغای فارسی است چون خدای یکدای بوجای بونوای و سدرای و روی و موسی و حوی او مانند آن و در لفظ شایسته است که بیست
چند یاد شمول پیدا نشای را به قوت پاوه ای خدا مرکب است که برای را به در الفاظ عربی که تراید چنانچه بیجای در بیت عبد الرزاق فیاض
گذشت که در اصل بیجا بود و تصدیق شرم که اسم اشارت مقدس یعنی بیجا را و الحق که در الفاظ عربی آوردن این یا غیر مانوس است تا بعد
باید آورد و در حالت مضاف و موصوف نمودن که یا اید در الفاظ فارسی هر چه بود و مثل باشد همچنین است در تصدیق بدانکه آوردن این قسم یا در
برای ضرورت وزن است چنانچه از انشاء صدر میر است و گاهی این یا برای قفا یا اید و تیکه هم مضمون مادی شود چون خدا یا پوسید
که یاد و قای از نجت گویند که الف هم مقصود خواهد که همیشه ساکن باشد و الف مذکور که ما قبلش مفتوح بود پس یا مفتوح میان دو تا آمده مقتضای
برود در آنجا بیست و این قبل بر مذب آمان است که لفظ خدا را اسم مفرد غیر صفت دانند و بر مذب کسانی که آنرا صفت مرکب یعنی مخفف
خود ای پندارند یا اصلی است که در صورت الحاق الف مذکور برای ساکن تلفظ یا در ساکن مخدوف عود کرده مفتوح گشت و در جواب هر کس که
یا در آن در آخر کلمات آید از آنکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نوربان و نوربانی بالفتح سوغات و راه آورد و ارغان و ارغانی که گذشت و زبان
و زبان و فلان و فلانی و همان و همان و همان و همانی که حالها مزید علیه و با همانی مسیح است و در جوری و قربان و قربانی و استظار و انتظار و جوری
و جریانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و خط و خطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و انجانی و انجانی که بیست
اگر لازم ذات نخست بودی با بکر نیز ندای خدا بقصا افضل الدین خاقانی که بیست بهرنا سازی در ساز و دل بر خوشی خوش کن که آبت
در کاهت و کاهت در بقصا پس اعتراض ابرو البرکات منیر برین لفظ که درین شعر محمد عربی واقع شده از عدم اعتقاد بسیار است بعد جمله حسن
کلام من اندوخت قبولش با نظر کمال نقصانی و معنی که من از بهر روح ساز و هم به ندانوری و ندونی فلان نه بهانه او است و علی بن حسن با خبر
که در بسیار است چشم چه که کند روی ساد که ششم برزد و حدیث سماه ز مطرب سرود اندو هم بخراهم نکویم فلانی قویا باجه که چون سمیع که بیست
دل تو دستی برنی بدادی حاکم بدانکه مژده حاصل تر تا کمان آورد و نجیب الدین جهر بدقانی که بیست بران دقیقه که بر لفظ کند را به قوی ساد

حالی گسند استقبال و خوابه شیراز فرمایا پسات عالیا خانه براندازد و دین من است تا هم غمخوار می باشد و همچو به کیت و شکله زود که میان
و اوس طاق و دوریان قهر کنان ساغر شکر و زنده و مرقه سیاهت ارک و بر خون ما اشارت در زریب او میندیش غلطی کن نکار راه خصوری که چینی از ده
مشو حافظه مننی مانکن من شوی و مع اللہ دنیا و اهلها به مسود سلمان کوید پیت یافته از تو با هزاران لطف به خلعت او نورانی در کیران محظی سلیم
پیت نبت دشمن به بین از خود که در کاشانه سپید کر ز آب چشم خود با ندریانی میکند و میرزا صاحب کوید ابیات نیت بی کشتی کن
غلامی زین محیطه تا بساحل از دود و کد اب میاید کدشت و بزیر خاک غنی از مردم و روش و فکر زیادتی است حسرتی چند است و از نظر کما
خود صاحب محالیت میکشتم و منگه باشم تا کنم تقصیر که محبت کن مرا و در خاطر از تعریف سابق کوید پیت شب بزم اگر خطی روغن است و در چرخ
از روش نیست به نور الدین ظهوری که در پیت در انتظار ای اشک حنای بودم در رسید وقت ز شوق نکار میگیرم و در وسط کلمات نیز که
چون نکار و فلپانک بغامنی افراخن و کار کرد کار یکر صلح و اهل صحره خسرو کوید پیت همان در تخت ز بار واد و بیه بکار یکران کج بر
و اد و کلیکر سرد و کاف عاری معنی حکما است چنانچه آید و چو چکان نمینی جوکان تحریف چو لکان با نام مرکب از چو ل معنی مخنی و حمیده و کان که
نبت است و صوبان عرب آن پیت با رعم بسکه بر من بکندی و پیت من چو ل کشت چو لکان و این بین کوید پیت ربوده کوی
لطافت چو لکان سزلف باز و لبران سبی قدر و کلر خان سزلف و کاهی برای آن باشد که کوید پیت امر معلوم مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل
علم چنانچه شیخ شیراز درین پیت ز کوشن غلبه بر من آرد و خلق به و در کوهی زدی و او روز دای است و اگر سبی تنگ و در مصاف الیه است کوه
راجع است بسوی مصاف زیرا که مطلب تنگ و او پیت بلکه عرض است که روزیست که در آن داد کرد و او هر یک خواهد رسید و چون مخاطب بس
ظالم است چنین بگوید که کوید پیت از او اغلب که در بیجا نیز برای تجویل و ترجیب است و آنچه نشان فرموده فائده ضمنی است همچنین درین پیت سخن چنان
این قدر دلیر باش که روز حشری و سردای و جزای است و کاهی محض برای تاکید مثلاً پیت هر کاری ساختند و میل آن اند
و لیس انداختند و این در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای نوعیت باشد چنانچه هر کاری معنی یعنی از کار و او که بعد از لفظ هر که ترجمه کل افراد
واقع شود افادت معنی جدا گانه که چنانکه گویند بر لری و باراری یعنی هر واحد از ر را باراری مصلحه است و از ضم لام طائفه باشد از صحر
نشینان و مردم قستان ربع درین قیاس هر کاری و مردی و هر گاه بایکی از اسما اشارت یا اوت تشبیه چون این و آن چنین و چنان لفظ
دیگر معنی شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یا تنگ و آنچه قائم مقام است دست باشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه کوی چنین چیزی که با هم
و از شیخ نظامی درین پیت جو خضر از چنین روزی روزه گیر و جز است همچو آن چه خرم چه شیر و تمام شد کلام او و کاهی برای ضرورت وزن شعر بود
اگر در آنچه معروف چه چو اوق مت مصاف و صرف نمودن که ما سوا ی این با ستمندند خوانند و انصاف کوید پیت آمدی و ششم در جان زدی
و چنانچه آنگه و امان زدی به شد بد یاد آمدی و کاهی کسور بوده مختلف است چو پیت روزم بیک اشارت ابر و شیر سده بر کز بنا توانی من
نیرسد و بمرین قیاس کن و کاهی رای ضرورت وزن و کلمه که چه و نه با و بوز به بدل کرده کی و چی و بی خوانند مولانا در دم فرماید پیت کت
ی جان صحت ششم خدا کنی از دوزخ همی ترسد چو و کاهی درین بر سه حروف نزدیک الحی ق لفظ است و هم مسکلم الف و صلی این
بیدل کرده و ادر اخذ نموده کیت و پیت و است و کیم و نیم خوانند بدانکه با سکنی که پیش آن الف متحرک واقع شود و مضرط نشود چنانکه

صحنی از عشق او جدا نشین در تطبیح نوشته نشود مگر در صورت سیفا از عشق فاعلاتن فاعل معنیش ز فعلات و بعضی این صحن
در اول قبیل اسقاط الف وصل میدانند میگویند که حرکت الف بیا متصل شود و الف اسقاط شود و این مصراع تطبیح چنین کرده میشود سیغی از عشق
و مقوی این سخنست آنکه در اکثر کتابهای عروض معتدله گفته اند که مثال این مکتوب غیر طوطی بودکی آتی است اگر بدانند هیچ مثال دیگری نیاوردند
در صورت یا اقامه یابیستی که از مثال آوردندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج تشندی بمنزله یک در نهایت کی است پس معلوم شد که یابی
انته و نیز اگر اسقاط یا را و استندی چه تفاوت میکند بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس استیکه چون کتبی احمد روست که بروزن
باشد با اسقاط یا و کتبی بعضی نیز روا باشد که بروزن فاعلاتن با اسقاط یا بود نیست چنین بکه بروزن فاعلاتن است با ثبات یا و اگر بطرفه شود
نشود در تطبیح چنانکه صحت سیغی از دعا کوبان مجوز را و تطبیح است سیغی فاعلاتن از دعا کوبا فاعلاتن یا مجوزا فاعلاتن زار او فاعلاتن
جواب در بعضی کلمات اشتباه می افتد سبب آن اختلاف حروف بود فقط چون و خ بدل بر و اصلین و کج کاف تازی و یخ غام بر کلام بعضی
و او نیز نام کیابی که از آن بور یا باشد از آن یابی صیر کونید شاکر بخاری کوبدیت روی مرابجر کرد زرد تر از رنگ زرد کردن من
کرد نرم تر از دوح و دوح و حراتن عزراش من هم در شش بیا تازی یعنی خزانیدن پوست میز سر و کوبدیت با کبر که پیش
به تسلیم به بریزاره باشد خوشی و نیم به کور عشق حقیقی لایق ای دوست به عرض سوزنی بجای در پوست به خزینه و نبرینه بهار به روز و کرینه کجا
فارسی کجینه میرزا صاحب کوبدیت همیشه جان خزینه سر عشق نیست به ناموشیست است که در بار عشق نیست به حکیم فروسی کوبدیت
باندازد کج کن اول زبستی کج کن به دو به معنی صرح که مقابل دخل است مجاز باشد زغال و زغال بضم زار تازی و شکال تشریح
و کال بود اولی است تا فوجت و فلاسنگ بجا و فلاسنگ بقاف و کلاسنگ بکاف تازی فلاحن و تشبیه کوبدیت فلاسنگ بقاف و کال
خطا هر تصحیف است و اصل فلاسنگ فلاحن سنگ یا فلحن سنگ و درین تا مل است چه فلیاسنگ بجا و تخانی قبل الف و قلماسنگ
بقاف و هم قبل الف و قلمابرون ترکیب بکلمه سنگ نیز آمده و این دلالت میکند که فلاسنگ قلماسنگ فلیاسنگ قلماسنگ باشد یا هر
پسین مزیه علیه بر دو نخستین و قلم مخفف فلامسنگ و در تقدیرین بقاف تصحیف نیست اشیرالدین حسینی کوبدیت همین تطبیح است
کتابه اخضر و شکر یا شش یک پایه است و از دیگر فلاسنگش و خازغان بخام و زار فارسی و عین بجم و قازغان بقاف و قازغان بهر قاف
و یک که در آن طعام بر آمد و بهر بضم و جیم فارسی و سر خزه بدان سر خزه بر اهلین سر خزه براء تازی نوعی از حصه و آن خوشی بود سر خزه
و کفونه و لغونه بو او و لغونه بهم و لغونه بهر دو عین بجم بوزن و معنی کفونه و لغونه باله و و لغونه بو او و کفونه نیز به معنی است
حکیم نزاری کوبدیت صبا سبیده و لغونه کرده بر کل سبب به نغش بر زده هر چه سبزه از لب جود افضل الدین خاقان کوبدیت جموسی
اصلی ندادم از حیات بهر کفونه بقافی هم نداد و کوبم و بکنند ن بهار فارسی بوزن و معنی انگدن و او کنند بو او مثلا او کنند و او کنند
مزیه علیه آن مولوی سبک فریادیت حاجب آوردش بفضت سوی من با او یکیشش مکتان در کوی من به کل به بیبا تازی و کلاه بقاف
و معنی کلاه بو او خواجه اصغری کوبدیت ز ناله بهر حال فلک کلاه کند که کرده بوف حسن تراخیر است اشیرالدین حسینی کوبدیت
بدرون و در غل است کونی کلاه فلاس است کلاه بکاف تازی با بار بجز بوزن و معنی کلاه است و آن پستانی باشد خامه زرد و ک بجز خمه

او فلونه در میان هم آمده و بعضی چرخ نیز و لاسین حمل بر وزن طاس یعنی ایشیم فرومایه باشند و کاج چرخ فارسی و کازخرا فارسی و کاج
 که شکر نام شهریت معروف مرکب از کاز و بعضی درخت صنوبر و غیره که معنی فلور او مکانست و ظاهر از دران شهر این درختان بسیار بوده است
 حکیم از زنی کویدیت در باغ نهادند بهر کان کل سرخ هسرای باغ کل از کله خان کا چغری بدو انگدان بوانجان بسیار تازی و انگدان
 بسیار انگدان تختانی درخت حلیت و اصل همه انگدان است باشند لال انجان که معرب است علی شروانی کویدیت تا بشام ذوق
 جان ندهد تاورد همان به نکت کل از انگدان لذت آن آله و درودنگ بدال قبل نون و رویتک میا تختانی قبل فن و رویتک بسیار تختانی قرار
 و رویتک خوب سرخ رنگ که از انجم گویند او حدالدین انوری کویدیت با جان من اگر نه هوای نرا گیت با خون خشک با در درک جان چغری
 حکیم نزاری کویدیت یعنی نزار زردی که در هر یک خون در عروق بفرستد هم چو رویتک با نوری بجهت از انجم برده اصل کبابی باشد زرد رنگ که جامه
 رنگ و زردان نزار تازی و موحد بالف کشیده و زردان هم زردان باغیر قوت چنانچه در سر و دست زردان و زردان و زردان
 بطبع هزاره استان زردخان و زردان شده و شیر و چغری و ضم خوب و پسند حکیم فرود سی کویدیت یکی نامه نوشت خوب چغری
 تا خور و دین پذیرد ابو الفرج رونی کویدیت چغری و زردان آوده منعی که گشت بجا و نعت با او برابر آتش آب است و وقتی کویدیت ای
 ال در شیرای مملکت را ناگزید ای چنان چون جان و تن آثار و امضات شری و زرقنده بوقانی و بعا و ترکند و کاف تازی و تر و نده بود اول
 تر و رو مکر و بوده و نار است خیر و کویدیت چون خود کنی چنانکه کوئی بدیند و دروغ و زرقنده حکیم سوزنی کویدیت جز مخرج تو زنگ بود
 هر چه بکیم که در مقلم از یاد و ترکند گشته و آئین بدو یا تختانی و آئین و آئین بدیزب و آرایش و محمدالدین علی قوسی کویدیت و آئین
 قبه و طاقی چند بود که در آرایش شهر بند غونیز قاصده و قانون و جامع هر دو معنی است از میر معری این طیت تا زنگ هم گرفته بر خشت آئین
 بود که رفت قامت عشاق را آئین بود و بسیار پیشا رخا دم و شاگرد و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار
 بدست تا خیر و کویدیت کلی خوشبوی پاکیزه است که چند از روید صحر که در سر کن و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار و شد کار
 کادیت کوخورد و ناچار بر تخی که خود کند شد یارید افضل الدین خاقانی کویدیت از پیش طبع تیشه کار هم صد طاقه پیشکار در آرم و او
 اوین و اویش باله و باجهول کیا هی دوالی که در رویتان بازیره و نمک ناخوردش سازند و آنرا تازی معتر خوانند و در رسم خلاصه
 بصا و نویسند تا شته نشود و به تعبیر که جو ترجمه است یعنی تطیب کویدیت اویش خوری جویم متعال بیرون برواز تن تو بلغم نام خیر
 طیت چه کنی دنیا ی بل دین و خردی را خوش باشد مان بی زیره و اویش به کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 سازد شکر کویدیت تحریف است او حدالدین انوری کویدیت و خردی که تو بر طارم تا کنی دیدی به دینی شد که بر او رنگ سر و کت
 است به وعده می نهمین من قاتل کتف و مصلح می نهمین و جلاد و دووان مازن و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو
 و آن ترجمه نعلب و چرخ و کتف و مصلح می نهمین و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو و مازو
 چه چشم خرمی نزار زردی با خردی آن پس سبز رنگ چرخ و در آن من ندیدم که در آفاق یکی است کرد و بلتر بیخ تمام سکون بیم و ضم فو قانی در ابعی
 یعنی فرود قوی یکل و ندهد و نامجو را باشد و مردم کابل بع پورهای جامی کویدیت از غیب در دمان تو خسته خون چو کتف و مصلح است

بنویسند و از نهایی او مانده اند که ما را با ضنون مدام کند و حدالین انوری گوید است که صورت بسی است عاجزینت و از او با جواب بارگشت
سوی منوی نسر بایست روی هیت هم او فرایح بر قدم دانی است کم و آن او ستاخ به حکیم سنائی گوید است با کسی علم دین نکتست ستاخ
از آنکه دل تنگ بود و علم فراخ پسفالدین است که گوید است نیز از کتاب چشم دو ستاخ میروند شاید که در حرم دل خصم سرم است به کلای
گوید است بعد عمل استخ تکوید عین بسوی حاضر کبرک طره شمش اده خیر سر و گوید است بسیار شد این سخن فراخی به از انداز که نشسته
و در بعضی کلمات زیادت کجرف پاز زیادت نیز استحال اذ استباه می اند که مزید علیها اند ما تخف من چون پیدا و پیدا و بیخ باره سی ظاهر
و استکار و پیرین و پیرین در بند و نارون و نارون و بندید و نعلو و شفا و در مثال هر کدام و بحث خود گذشت فایده
شانی فقه حنفی گفته شده که در این است برای عالمیکه جاهل است از تقیه بجهاد و دلیل کلمه قبیح است معنی دای در قیل که تمذیر و وعید است و قیل
کلمه سخت بر فائیکه یافته نشود ترجمه اش نیکه نیکه ای و جدا و در فی الحقیقه یعنی یافت خدا تعالی او در موم را در کتا ه سب خورد کندم
ای اتج هواه فرال عنده نیم آنچه ی روی کرد و اوم خود خواستش خود را پس ندانند از لغت است حقی ای حط عنه ذنب بالا استغفار و
التوبه یعنی هر که خدا تعالی گناه او را بسبب استغفار و توبه کلمن ای کلم کلمات قاتب علیه بالقبول الرحمة یعنی تلم موزو کم حکمت پس از
خدا تعالی از کتا بروای موموز و قبول و رحمت معضلی ضاق علیه الله یا فاض علیه یعنی تنگ شد بر اوم دنیا پس سپرد کار خود را بر خدا تعالی
قرشت ای اقر ذنب فستر علیه بالکرامه یعنی اقرار کرد اوم بگناه خود پس پوشید خدا تعالی بر او بگردمت و بزرگی خود و خدای اخذ کتا
الله القوه یعنی گرفت اوم از خدا یعنی قوه را بر طاعت و عبادت صطغ ای شیخ عن سوا الشیطان بعزمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و لیرت اوم علیه سلام از سوا الشیطان که ابلیس باشد بیزیت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گفته شده کسی خواند بعد راتا آخر
عمر خود بیکر تانها م و در او را خدا تعالی بشت و نعمت ای آن و نجات دهد او را خدا تعالی از آتش هفت و فرخ و از شدت آنها و گفته
کسی که خواند از بعد نماز پنجگانه عطا کند او را خدا تعالی جزا رحمت و هزار برکت و هزار مغفرت نازل کند خدا تعالی از آسمان در شب و روز و گفته شده
کسی که خواند از او شب و روز یاری کند او را خدا تعالی بر اهدای او گفته شد کسی که خواند از او طلب حج کند میدد او را خدا تعالی حج و عمره و گفته
کسی که خواند از او طلب عظام کند میدد او را عظام کلان و گفته شد کسی که خواند از او طلب یافتن مال حلال کند میدد او را خدا تعالی مال حساب
و گفته شد کسی که خواند از او طلب کند قبول کلام خود را قبول کند خدا تعالی کلام و در او گفته شده غیبت از مرد بکه بخواند از او بر اهدا کند خدا تعالی در میان
او را عظام و دیگر زند شتاب و گفته شد کسی که خواند از او عمر خود بجا در شب و روز میدد او را خدا تعالی در دنیا عظام و در آخرت رحمت و مغفرت
و گفته شده کسی که نوشته است از هر چیزی در روز بخت یعنی شنبه پس نوشید میدد او را خدا تعالی مال حلال و ریح و سلامت و عافیت و
حج کند از سفر و با آنها و گفته شد کسی که نوشت از تمام کارها باره قوی بود و گوشت داده کند خدا تعالی رزق او را در دنیا تمام شد کلام او و عمر او
بضمیم اول کسریم دوم این قره بضمیم و نشد بد را در اصل اول کسبک وضع کرد خط عربی را قس و در صحیح نویسد که نام مردی از طی که خط نوشتن
بیرون آورده است و این بشت کلمه که بجهاد آخر نامه ای در زمان اوست و ایشان را ال مزیر گویند و در اولا فاعل نویسد بعضی گویند
ملکی بود از طوک که نام پسران او این کلمات بود باب چهارم مشتمل بر بیست و چهار فصل در بیان حروف را که برای

هم میگوید و سپر را نیز باعتباری سر زدن چنانکه مرغان شکاری را دستسایح و فراخ بخت فارز آمدند سعدی فرمایند بخت وقتی افتاد و نشاند در شام که
از گوشه فرارستند یعنی سوی طرف و جانب و کج و گوشه باشد یعنی پیش و بیشتر میان و وسط هم آمده است یعنی از او بلند و قریب است
دور و نزدیک هم است یعنی برود که برنی علی و فی خوانند یعنی همه و مجموع بزیادت و اخذ کردن و رسانیدن هم آمده است یعنی در هر دو معنی
و ثانی بجا رسیدیم چون فریاد و فرود یعنی زینت و حوزد مرشد قلجان نمود که بیدار است بلکه درم زکرا باری هجرت ترقیم با سطر در امر فرودست
چون بخیر در آب یا یعنی رفتن در کای معنی یعنی زیر باشد همچو از با هم فرود آمد و لغز و برده نوعی از پوشین بوابه باشد و آن گرم ترین پوستین بوابه است
بمداران هم رود که تمام خود همچون خود از شایع و بر شایع بود است این زمین که بیدار است روزی بهرام شب می آید با تا خود فلک از هر دو چه
از و بیرون به شاعری که بیدار است در آن شبیم بی و شیم خود غلط بود آنچه ما بیداریم بدانکه خود خویش اول ضمیر فرود یعنی ابتدا واقع شود و بخت
مگر در کلام متاخران خویش نیز بیدار بوده شده شاعری که بیدار است در شبیم بر سر زلفی دل ناخیز را که درم این قلب سپید را با زور کار کسی بود و با
ثانی معنی او باشد چنانکه گویند خود و اندیسی او دانند یعنی ذات و نقض غیر هم آمده است چنانکه گویند خلائی خود را چنین و چنان میداند یعنی
ذات خود را ندیکری را و در اینجا مضاف مضمری آید و ضد یکا نه هم است چنانکه گویند طانی از خود است یعنی یکا نه نیست مع و همی شاعری در صنعت
مع که در ابیات مباحه آن یاد کردی که لوزی به او الحقیقت حسبی قتل ز خبری به ترا چه سو که ما را بحر می سوزی تا او از تحت بند ارضیت فی خبر
و این معنی است لفظی که مصری برنی مصری پارسی شد کای معنی استمار و بد که بر ماضی مطلق داخل کرد و سعدی فرمایند بخت همی اگر تخم از مردمان
بخواهد بدست که خبر خندی بودم به بگریختن در راه بر مصالح آید معنیش بر ماضی بر نه حال کنه لیلین است تا نشن بیشتر در نظم است چنانکه درین قول
رشد و طول است که معنی خود گفته است من یگویم با بر ماضی که که تو نماید از خود شک و با همی باشد و همی که بر ماضی شایع است و می خندی
و همی که با فعل خود متصل باشد و کاسته من فصل نیز واقع شود سنایی که بیدار است من می تو همی هیچ ندانم گجایم ای از بر من در سخنم که کجایی
ای هیچ ندانم کجایی هر خرازصل نیز آید نیز از نور زانهمی از چاه زنگار نش آب با و در آن چه مگر از چشمه حور سپید با و از چون کشتار و
و گفتا یعنی کشت و دید و گفت همچنین است در خود دستور ترتیب و نظم کشتار کجاف تازی و تا در کشت بر وزن شیا جافور پس که در گویند
که برنی بدیع خوانند بخت و کشت بر وزن طشت ماضی که در بدن باشد مع ویدار بر وزن دیوار ترجمه رویت است و همی رخ و روی چهره باشد
یعنی رخ نمودن و در بدن هم است و چشم را نیز گویند که برنی معن خوانند و بینائی و وقت با مره نیز گفته اند معنی پیدا و پدیدار هم مستمع
پوشیده مساوی که الفاظ اولین معنی الفاظ و معنی بالعکس در لغت یافته شد و نشاید برای همین گفته و نیز ما بران فن در رسایل خود نوشته
بهر سعدی فرمایند مع مرا که تخم بدی کشت چشم بی داشت همچنین است در خود پوشیده مساوی که لفظ همی که معنی بکس ای اعاصه افراد است
و بر صفت او سکون ثانی کلمه است افادت معنی انعم و بر جا و بر کس و نندان و دانه هم است که در میان کندم بر و بر و خوردن آن
شور و در و آزارها برین از کندم جدا کنند و با لغت به لغت معنی کننده باشد که فاعل است در جمله هم است و برنی بر آمدند و ناخوش و کوه
شمارون و خوب ندانند باشد مع و باز لفظی است بر بیدار است خود بر بیدار از خورشیدها با فارغ شده ام بر پرورشش با ای خیز بر دم باز بر
قاریه است شعری که سلاطین را که بر کافر میزند و کوی میان بر و دست این گویند چون از هم کشت بند و از این بگریختن

و پرسیدن و روزان و شبان چنین است و آنچه و گانه با ناری هر روزن خانه نقلی است از الفاظی که در آخر هر یک از اعداد و روزهای
همان عددی که زیادت معلوم کرد چون دو گانه و مانند آن فصل در بیان حروف و کلماتیکه در او خواستار افعال برای حصول معانی است
در آرزو بدون ترکیب افادت معنی است مثلاً روزده قانون قانون اول بیان کلماتی که معنی خداوندی و صاحبی از آن است
مندر روزن قند معنی صاحب و خداوند باشد و غیره کلمات دیگر چون روزده و مست و ضم اوان سکون ثانی و قاف
که در شکوه و شکایت باشد و چ کیاهی هم هست شوی که بر بی بعد گویند هم از آن توری خوانند یعنی غم و اندوه نیز آمده است و ازین است
که کلمین و اندوه ناک را تمیز میکنند معنی صاحب غم و اندوه و آنچه با هم روزن نقشند معنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه
چهارچ بیخ اوان سکون تا دریم معنی قدر و مرتبه معنی صاحب و خداوند است و دانای و دانشمند را هم گفته اند و هر چه قوتی را نیز گویند
معنی صحت و غلبه کننده هم آمده است بعد از آنکه اگر لفظ مندر آخر کلمه ثانی آید یک واژه است و بعد مندر طبق سازند و هر چه بر مندر و مندر کن
کاف معنی سکون نون معنی صفت هر گاه با کلمه ترکیب سازند چون شکر کن و کن و امثال آن افادت معنی صاحب هم میکنند معنی صاحب
و صاحب که جرب دار باشد و کار بر روزن چار نقلی است که افادت فاعلیت کند و قیاسی که بظن دیگر لاحق شود چون خدمتکار و دستکار و کارگاه
و آموزگار و سازگار و لفظ که مرادف اینست و معنی خداوند هم نظر آمده است و چنانچه اوان سکون ثانی مخفف چیز است که ازین
شی خوانند چون در آخر کلمه ترکی افزاینده معنی مانع و فاعل آن چیز شود و چنانچه معنی کوشش کرد و با لای می در معنی کویج و در بیخ اوان سکون
ثانی سبق و تحفه اطفال گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانچه فلانی غلام چیز و رسید بر معنی تعلیم میدهند و در کسین گویند معنی گرمی و حرارت هم
آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه ع و در تو باشی مرا نباشد غم یعنی او اگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است یا هر چه در پاری با بود
هم تبدیل میاید و افادت معنی صاحب و خداوند و از آن هم میکنند و قیاسی با کلمه ترکیب شود همچو دشور و تاجور و بار و در امثال اولت
از و پانزده سیند گویند که عربان صدر خوانند و کابلی و اورا ساکن ساخته با قبلش صحنه دهند بنا بر تخفیف همچو خورد خورد و خورد
مرد و روزن بر روز معنی آشاک و باشد و مرد بر دیگر گویند معنی شخصی که کار کند و بر تکیه دو کابلی الف در میان و او در اضافه کرده
میخوانند چون امیدوار معنی صاحب امید و که خدا معنی صاحب غم باشد چه که معنی خانه و خدا معنی صاحب مالک آمده است و در اصطلاح
عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کار ساز و مردم باشد و پادشاه را هم که خدا میگویند و مدی را نیز گویند که زن داشته باشد و زوجه
و بیس روح است چنانکه که با نوزدین هم باشد و کیفیت کیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو نباشد عمر مولود
را بقای نیست و کد با نوزدین اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه که معنی خانه و با تو معنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح
رئی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لائق کند و پیش سخن در بیان اسم است چنانکه که خدا دلیل روح و کیفیت کیت
مولود ازین دو اصل استخراج کنند و این دو پی هم نیاید که باشد و هم کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود که با نوزدین بی بی
خوانند و معنی آن چشم زندی است و کتی او را خدا که مخفف ناو خداست یعنی صاحب خانه و صاحب ناوای کتی بیخ کاف تازی
سفینه را گویند قانون دوم در بیان کلماتی که افادت معنی بسیاری و انبوی و جای انبوی و در باره مولود و باره باره معنی

بسیار در باره و دعوی سبک فرمایند یکی دریم از عرصه بود باره که پیش آمد بر پیکلی سوار و به آبرو ننگ کار چند معنی دارد و ای که پشت
دختر او چو پشت توان برداشت ۲ نامی است از نامها خدا یعنی بزرگی و خجسته و نشان و شرکت باشد ۳ خجسته و اجازت را گویند
عمر ما و خجسته و اجازت راه و محل ملاقات در آمدن پیش کسی باشد خصوصا حکم کت و وقت و نوبت و دفعه را گویند ۴ پنج و بن هر چند
۵ مراد کار است چنانکه گویند کار باره جای انبوهی بسیاری چیزی بگویند با رو یا بار و مثال این ۸ بار ننگ را گویند چو زلف مشکبار
و از هر بار و مثال این و امر با بریدن هم آمده است یعنی بار مختصر یا رسم است ۹ حاصل و جت را گویند از سوره و کل و غیره ۱۰ غشی
در زعفران و مشک و غیر آن کنند و یک دین و جای کنده را گویند ۱۱ پرده و سر پرده و بارگاه باشد ۱۲ یا رود است را گویند ۱۳ حمل زلف
و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام باشد ۱۴ نم مانده و گناه بسیار باشد چو بارگیری محبت تها و نمان با و صاحب و مثال آن در رو
با بار گرفته ۱۵ انبوهی را گویند که کت بخت ز رحمت بر زمین کم روزی بزند ۱۶ ساز زانیکه نظران فواز نه چو قانون و طنبور و مانند آن ۱۷
دار و درینج و امین باشد که بخت بوزه جتیا ساخت باشد بنور از اوصاف نگه شده ۱۸ نام دعوی است از ولایت طوس ۲۰
چیز با زرقه و کد از نند ۲۱ آنچه نویسندگان نویسند ۲۲ هر چه که از آخر نند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف بالایطاق با شریع و سایر
چون ننگ و شاخ را گویند یعنی بسیار ننگ و شاخ و کوه و غیره نام صلی گویند ننگ عشرت بر میتا بدول رزوه ام ننگا خنده کلم
درین ننگسار با دو سار بر وزن چای معنی شتر باشد که عربی را رس گویند چو نگون سار یعنی سوزید و کز کا و سار یعنی کز کا و سار معنی است
که سار و ننگ و بدن امیر بدن است و نام و پر نده است سیاه و خوش بود که خالهای سفید ریزه دارد و درینج طرح حوا نوعی است
و معنی شتر آمده است چه شتر با ز اسار بان گویند چو باغبان و در بان و بعضی جای مقام و محل باشد عمر ما و محل بسیاری و انبوهی چیزی
را گویند خضر صا چو ننگسار و کوه سار و شاخ و باغیعی بدون ترکیب و در آخر گفته میشود یعنی از ننگسار کوه سار کان ننگ و کوه
از ننگساری و انبوهی معنی بی شرم آن گویند است و عربی معصروانند و معنی بلند و بالا معنی شبد و نظیر و مثل و مانند هم آمده است
چو در سار و خاکسار و مانند آن درینج و از آن محنت باشد و ننگ و فی میان خالی را نیز گویند و معنی صاحب و خداوند هم است چو شتر
یعنی صاحب شتر هم بود از هر جن گزار و سبزه زار و لاله زار و مانند آن یعنی بسیار گل و سبزه و لاله محمد عاقل خان گویند است یاران جز
مثل مستوق پسید پای ظلم آله زار است برینید زار و بر وزن لای معنی مکان روئیدن باشد چو گزار و لاله زار و علف زار
و معنی انبوهی بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و نحیف و مالان و کریان و کریم کردن بسوز را نیز گفته اند بیج و ستان
بکر اول بر وزن نشان چو کستان و بوستان و خارستان و بخارستان و یکستان و سبلستان و مانند آن و معنی پشت
خوابیده و جای انبوهی و بسیاری چیزی باشد و با معنی بدین ترکیب گفته میشود و حکیم انوری بر دو معنی را نظم نموده ابیات از زلف
حمله چون خاک بکشد ز زلف نشنا سندان و ستان را بدو معنی سندان و سلب لعل و طره پدیدان هر طعنند ز لاله ستان را
و معنی بی مبروی است نیز آمده است و نحیف استن هم است که جای کفش کردن است در خانه بفتح اول ستاننده را گویند
که چیزی گیرنده باشد و امر با معنی هم است یعنی ستان و کلیج و زرم بفتح اول در ستان معنی سرها باشد که در مقابل کرما است

ولمذا ایام سردارستان کویندو کای این کلمه را بمعنی مطلق سبای استعمال کنند چون شبستان معنی خانه که جای شب گذرانیدن است
وستان بمعنی کتب که جای اوست همچنین است در و ستور کلاخ چون سنگ لایخ و دبلولایخ و رولایخ و استعمال این کلمه غیر این مدخل نظر نشود
و سنگ لایخ و دبلولایخ و ستور غیر بسیار دیده شد اما رولایخ بطریق خاص نامه و جای دیگر بنظر نیامده چو بمعنی جای و مقام نیز باشد لیکن
بدون ترکیب گفته نمیشود چو سنگ لایخ و رولایخ بمعنی جای سنگ و جای دیو و جای اردو بیع لیکن این سه واژه لایخ نیز در شعر خود نظم
روی و باطله فضل در دفتر سوم قسب لایخ آورده شعر و از شب لایخ تغیر بر فراز کا و اطلاق خوانند قانون سوم در بیان کلماتی که اعدت معنی شده
مانند شبند و از چو ریشا و از بزرگ و از و خواجه و از و غلام و از و مانند آن و از بسکون را در قرئت بمعنی شب و مانند نظیر باشد صاحب و خداوند
و هم و عادت را نیز گفته اند بمعنی باز هم است که کثرت و مرتبه باشد چنانکه کویندو و اردو و از معنی یک مرتبه و دو مرتبه بمعنی بسیار و مکرر است چنانکه
دارا گفته ایم معنی بار و بسیار و مکرر است ایم و با شتر و خر را نیز گویند چو خرواری کنندم و شتر واری جو بمعنی مقدار هم آن است چو یک جا
و یک گاه و از معنی بقدر یک جا و یک گاه بمعنی لیاقت است گفته اند چو شاهوار و کوا و از معنی لائق با دشا و لائق کوشن بمعنی هر وقت هم نظر آمده است
و در ترکیب معنی است باشد که تقیض است است و امر بر فتن است معنی بر و بیج و سار چو دوسار و خاکسار و مانند آن معنی مانند دیو و خاک
بدانکه این کلمه شرکت و معنی شب و بسیاری چنانکه استی و اسما چون شیر اسما و مانند آن و اسما با سین الف کشیدت زیب و زیفت و
از پیش باشد معنی همان دره است که خیمه زده باشد و عربی استا و ب خوانند و شب و نظیر و مانند نظیر گفته اند بمعنی تکیس و قار هم آمده است
و اسودن و اسودکی و اسایش و اسایش نیز گویند و امر با اسودن هم است یعنی بیاسا و اسوده شود بمعنی کثرت و صلابت باشد و طور
و روش و قاع و قانون را نیز گویند بع و سمان چون تیرسان و برسان و مانند آن و سمان بروزن کان بمعنی طرز و روش
و هم عادت باشد و مطلق سوبان را نیز گفته اند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شب و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سکا
چنگ باشد خواه خوب باشند خواه بر چنل آب پوشانند و بعضی حصه و پاره و پاره است چه هر گاه کویندسان سان کردن مراد آن باشد که پاره پاره
کرد و در فسان را نیز گفته اند و آن سبکی باشد که کار و دشیر و غیره بدان تیر کنند و معنی سمان و سر انجام و اسباب و و انمودن
خود را بخوبی هم است و عرض لشکر را نیز گویند نام قصیده است نزدیک بچاری که آن هم قصیده است از کابل بع و بمن صبح اول و بروزن
من بستنی باشد که بر و ختمایچه و عربی شده خوانند بمعنی سان هم است که شن و مانند رسم وی دت و طرز و روشن باشد و سنان و نیزه را نیز گویند
و بترکیب معنی باشد که عربان انت کویند بع و ویس بر آن ثانی بصل بروزن کس چون جردین فرخار ویس معنی مانند جرد فرخار که نام تخانه که بسیار
ارایش دارد و ویس معنی هم تا و مانند شبید نظیر باشد و بندی معنی روز است که بر بی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند بع سعدی و
پلت چه قدر او رو بنده جردیس که زیر قبا دارد اندام پس بدین رسم را گویند و در سنج ال و سین جملین اول مستوح عنصری که پلت است
نیزند ترا بچس با که رزم مثل و که بزم و سنج و سن معنی شبید و نظیر و مانند باشد و معنی آن هم است که کلمات اشارت است و این معنی از کلمات
رزم فرم شد چو روش صبح اول سکون ثانی چو ماه و شش جردوش و بدی و ش و مانند آن معنی خوب و خوشی باشد چنانکه کویندوش
معنی خوش آمدی و معنی سرح و انتخاب کرده شده هم است و شبید و مانند را نیز گفته اند چو شاه و ش و ما بوشن معنی شش هم آمده است

نقطه سستار و علاقته مندرج و امثال آن باشد و نام سستار است که از ترستان که مردم اینجا بخوش صورتی مشهورند و جا صوابه یافته هم است ابجدی که
از اطللس و شیعی و سیاوشی که پند بیج در پرچ کویده پست پشت سنگ و قدرخان قدر و دارارای و آتش رخش سیاوش رخش مویید تهنش تن بیخ
رخش بیخ اول سکون ثانی بازورا کویده پشت و قدرخان و دارا رخش سیاوش رخش مویید مظهر نام یاوتش تانت و تهنش نام رستم
رخش بیخ فارسی و سکون ثانی چون نیش قلمند رخش مویید یعنی مانند شیر و قلندر و رخش مویید کرون و کامل سپ راکوی
مهر و سستار و کرارند و رخش معرب است و ناقص و فرود مایه جزیر باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول و جنس
کویده آن بر غده است تا مبارک و بکر اول مخفف پیش باشد بیج و رخش فرودی کویده پست بی بی بود چون نیش در بال بلند و بدیدار رخش
پیش و رخش کلمه علی غده است اصل رخش مسطورت با و کامل او اتم همچنین است در تهنش و رخش اول سکون ثانی تهنش یعنی برایشان باشد
و کامل سپ را نیز کویده یعنی تهنش کویده و مانند هم است و آنچه سرد سستار مقدار کوجب بطریق طره و علاقه گذاردند یعنی صدا و آواز کشند
بند جلوزیر جامه جارا سستار است و پیرامون و آن را نیز گفته اند و پیرامون و اطراف دان سپ را خصصا و آن بیرون کان نام
سستار از ولایت شرهان و شبیه و مانند نظیر این کویده یعنی کجبان و سدرارنده و حارون محافظت کنند همه است چه کوه و
دشت و آن فیصل و آن و امثال آن لیکن بدون ترک گفته می شود و در مایه پست عجب بود که انبارا رخس و لغز و آب و گل و خاک تخت لول که در
درد باشد به طوالتش لول بضم اول خیر که خیر و زبون باشد و بطن بضم با چارسی می ترکیبی این است و در اصطلاح بلندی اطراف زمین را کویده نام
بیزیر و غله کارند و در ارغان بران آمدند و نمایند لغز و عات با مال نکرده بندی آیند کویده و آن همچو کرون و مهر برون و بطن و مانند آن
بیخ تظای فرایدیت بعین و سترون بین که گویند که برشت و شکم برای نمند سترون بیخ اول و بروزن قلزن زن ناز آیند و عقیده را کویده
یعنی ترکیبی این است استر مانند است چه سترون معنی شیشه مانند باشد چون استر نمیزاید او را این اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز کویده
بیش از یک فرزند زاید باشد و اول ثانی بضم هم است و با استقلال بیخ اول سکون ثانی یعنی صاف و پیش سستار است و بجهت
غزوار که ترکیبی حلقه و مریجه است و کویده یعنی کویده که کلمه ترقی باشد و بلفظ خطائی او هزار سال او یک کویده و بندی بیشتر و کویده
بیت رابع و دهم چون در اولاد و دند چون یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند بی و با استقلال و در برون زن قند ظریف و انار را کویده مانند
کاسه و کوزه و امثال آن بضمی صاحب و مالده هم است و قیل که در استر در آورند و چون گفته اند که او را دولت و دهم کویده و او
زن خورشید و در خورشید یعنی مانند خورشید و نهادند که بیانش از مخزن آید و سستار و بیخ پارسی قافیه شعر معنی ترکیبی آنکه نسبت با
او چه او کویده است و تراوند بیخ پارسی چه یک پس از کند تا غیر باز تواند کرد و این مری است از برون یعنی نسبت دارد و کویده
یکی و او کویده است و در کویده و دند کویده و دند کویده که کرده باز کردیدی بیان قیید و برون و میراث سخت
روی و در آن زمان راز مرکب خورشید و با استقلال او در برون یا بند بهمانی را کویده خورشید ای انکور از ان سیا و نرند و یکی و جامه غیر
بیران اندازند و جهت دلیل بر بیان را نیز کویده یعنی سائر ظروف و اونی باشد چه کاسه و کوزه و امثال آن و بعضی بخوا کویده سخت
گفته و معنی سطرین باشد و آن بازیت مشهور و معنی اول سخت هم است و با معنی بازیت هم گفته اند و صاحب سستار

در سینه می نویسند که حق نیست هر چهار کلمه یعنی دوان دون دوند و او در برای نسبت است اما چون نسبت کماهی افادت معنی است و ما که
که بعضی کماهی برده اند که معنی مانند است پندار چو بچیده بضم تا و ثانی یعنی ما تدریج مولوی شکر و مایه پست گفت شایا شروع فرود است
لیج باشد بچیده و ترش هم تدریج پنج بضم لام لب را گویند قانون چهارم در بیان کماهی که افادت معنی تصغیر و در چه چون طاقچه و بچه
و کماهی یا تختانی معروف ما قبلش افزاید چو یا چو ک ساکن تازی چو یک و ساکن همی و بیان این هر دو در حرف گذشت پندار چو بچیده
باز از نقطه دار بر وزن تخفیف معنی شکست که خیک و شک کوچک باشد قانون ششم در بیان کماهی که فائده معنی علت و دلیل است
چه مکتوب طلب آبی گوید پست ای کاش کوش غم احوال شدی چشم تا بهر چه گفتی از تو مگر گشت نمودی و لفظ کاش معنی احوال است
چه خوش افتاده و معنی دیگر در حرف هم گفته شد که سید گوید پست رشک ز لنگوی تو خاموش میکند نامت نمی برم که در کوش میبروی زیر
بکر اول ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و ازینجست پست که می زیم خدمت معذورم و زیار مد چشم و صداع سرم است و درین
صفت جنس است که عبارت از آوردن لفظ است و کلام که معنی مقصود بی آن تمام باشد پس اگر کلام را از پایه سلامت چند از
قیح گویند چنانچه در مشهور و اکثر سبب مزج حسن کلام است طبع خوانند و در حالت توسط متوسط کماهی لفظ زیر با کاف علت آید و مثلاً
کاف گذشت از پیر بر وزن نصیر مختلفه پس باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و آخرت مولوی روم ضرباید پست بجز
که در غم نگر و در پندار غم خوردن کم کرد و در پیر بر وزن و معنی زیر او از برای آن و ازینجست حکیم خاقانی گوید پست ادانی ز پس سرخ روم
ایر پد بسیار و سیدم آتش غم هم او گوید پست خاقانی را نشاء ایراد چو پستی خوشتر پستی با چرا صبح اول بر وزن سراب معنی چریدن
باشد و بکر اول معنی از برای چه که در حرف هم گذشت قانون ششم در بیان کماهی که معنی لیاقت باشد چو یا معروف که در اول
آید چون کشتی و نواختی و مانند آن که در حرف یک گذشت و وارث شوار و کوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق کوش که بیانش در قانون سوم گذشت و
مثل مردانه و زنانه و شانه و بزرگانه و در شیدی نویسه تحقیق است که در چهار برای نسبت است که بکر مردان و شانان طحی شده و جرمانه و
یعنی زری که لانی مجرم و در باشد و صاحب بهایم می نویسند که جرمانه در معنی دیده شده و معنی شبیه و مانند نیز آید چو پست من نتم و دل بگری او
از رقص بید لایق پست و کان بجای عجبی بر وزن جان تخف لائق و کسر اول باشد چو شایگان در ابکان که معنی آن گذشت و پادشاه و
سلاطین ظالم را نیز گویند معنی بیستن هم آمده است و افادت معنی جمع میکند و قیاس در آخر کلمه آید که آخران کلمه بلا شد چو استا و کان و شکان
و گویند لفظ کان برای نسبت باشد معنی است در تخف قانون ششم در بیان کماهی که معنی نسبت باشد چو کماهی که در او از اسما آید چو پست
اوقات بر وزن حسن معنی مراد بزرگ منسوب لفظ بیخ اول سکون فاجده معنی لب کنده و مطرب باشد مانند لب شروچین در وقت اعراض
فرود کند که بی لفظ اند است و پارچه کوش بی استخوان را نیز گویند معنی آن که در روز چشم آمده است و با چو فارسی نیز درست است
با خسرو گوید پست خداوند زبان و روی گرد است با سیاه و لحن و تار یک و کوبه و درین معنی میارست منسوب برج که در حرف نون
گذشت ساکن چو یکسا در بیانش در حرف یک گذشت که سید که فریاد نقر و کگری بهرست نه بل لکن بیخ تا و فغانی و کاف فارسی معنی توانا
و خداوند و وقت و این لفظ مرکب است از لفظ توان معنی توانائی و طاقت و از لفظ که در حرف است سنند یعنی منسوب توان که معنی توانست

در استعمال کلامی آن الف مخدوف میشود و اطلاق تو انکر بر صاحبان سب است که او بوساطت مال و زر بر امور دنیوی قادر میگردد
است و شرح یاد معروف چون خبری و مهربی که حرف یا گذشت بین هموزیرین و سپین و مانند آن نیز همچو شبیه وزیرین و نجیبان و مانند
گویند که تمامه را بعد حرفین که گفته است افزاینده چو ازین زمین و زمین سپینه آنرا محاکم منسوب بفتح نفتح فاوسکون ثانی
فرغانه و ماوراءالنهر یعنی است باشد که عربان صنم خوانند یعنی معشوق و صاحب کسی را که بسیار دوست دارد هم آمده است و گفته
انجامان خلصرت و صاحب سب هم است و محاکم انزل و ثانی بالف کشیده و کاف زده یعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده
نیز گویند و محاکم منسوب بفتح نفتح اول سکون ثانی یعنی گذشت که بعضی خوانند یعنی رودخانه هم آمده است بضم اول تشبیه
گویند که اول مخفف سب است و آن بخاری باقیه و ملاحظه زمین و تپاک منسوب بفتح نفتح فاوسکون ثانی یعنی اضطراب و تفراری و
بی تازی باشند چون ایران و توران ای منسوب به ایر و تور که بر دو ملک ایشان است و در دو کاشان منسوب به کاش که این
معروف از عراق باشد چو مانده در روزانه و شبانه و مانند آن و چه بسا بویزیر که در شایسته سب سرخ زده چنانکه یا فعی باز با سبیم صریح
رود که گفت خنجره سیب و در رنگ و صفاتند بود با بران باین اسم موسوم شد و قاضی که میخانه را تحت التفاح بنا برین در اصل
بود برین تقدیر بجزف با قائل باشد مخالف گاست دیگر که در مناب آمده مناسبت میسویب نذر دو باقی بیانش در مرکب صوتی گذشت
و راهی بود در سحاق محدث مشهور زیرا که در راه زائیده بود و گوید زیرا که خوش خلق بود و عمر و دیر زیرا که پدرش یا جدهش عمر و نام داشت و با بوی
زیر که پدرش نام داشت و قتیوب زیرا که چکین و بد بود چون نعت و شیر و بد شاه و بوی و نام و بوی که قانون کوشتم در بیان
انادت معنی محافظت بخشد و از روزن غار مطلق درخت را گویند و چه بیکه در دوازده از آن بختی او نیز نذر چه بیکه بدان خانه پند میسویب و آورده شد
و قتیکه با کلمه ترکیب شود چو زوار و مالدار میسویب آنکس در نده و محافظت کننده هم هست چو با بار و کف و عمل او نام شهریت در بندوستان و نام
که از افضل دمازیس و معنی داشتن و امر به داشتن هم هست معنی داور هم است که یکی از نام ما و خدا تعالی باشد و بعضی خانه
و محدر را گویند بان سکون نون معنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند و قتیکه با کلمه ترکیب
شود چو با حبان و در بان و سار بان و سار معنی شتر و امثال آن معنی بانک و فریاد و او از بلند هم آمده است و صاحب خداوند و بزرگ را نیز
و نام دختر است که گفته آن راحت البان خوانند و در باری تم غالیه گویند و آن مانند سپینه میباشد لیکن در پیشگاه و عربان فسق البان و چو است
معنی لادن هم هست و آن نوعی از عطر و شمع است باشد که بعضی حسین البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند بجمع کسری البان و معنی غالی
یا تخمائی همچون مسنی کرده باشد مطلقا معنی از کرده بسیار و خوب و امثال آن و کردن را نیز گویند که بعضی حید خوانند و ازین جهت
است که بنیبه جامه را که بیان میکند یعنی بدارن کردن چو بان معنی کندارنده است و در و یک پلا و نیز مجازی کردن کو سفید بر بان
گر که خوانند یعنی جای کردن و آن بدوزن کان نام است از ولایت شروان و شب و مانند و نظیر را نیز میگویند معنی نگاه بان و کج
و حارس و محافظت کننده هم هست چو کله و آن دوست و آن و فیلوان پهلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و در بند و بان
نخدارنده بندی و بندی کسی که بپزد باشد و عوام بندی را بند پوان گویند و این محض غلط است معنی است در دستور معنیات الدین رام لیدی

حیات اللغات نویسد که بندیوان در اصل بندی بان بود یعنی کسیکه کعبان قید بان باشد و لغت و معنی غلط کرده اند که بجای بنویسد و
می خوانند و بجای بندی که بجای اسپرت بندیوان را قیدی و اسپرت کیند حاقانون نهم در میان کلماتیکه معنی لولن و رنگ است قام
بروزن و معنی و ام است که عبرتی قرضون دین خوانند و معنی لولن و رنگ و شب و مانند دیگر هم آمده است همچو شکفام و سپه خام و مانند آن
نام قصیه است از قصبات خراسان و مولد سولانا شهابی که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از اینجا است بام بروزن و معنی و ام است
همچو کپام یا بدل غاست و ام بروزن لام معنی قرضون دین است و رنگ و لولن و شب و مانند دیگر هم آمده است همچو شکفام و سپه خام و مانند آن
و مانند باشد بدون ترکیب احتمال نیا همچو غیر و ام کولن کاف عجمی مضموم و سکون نانی و لولن رنگ و لولن باشد چه کولن کلرنگ را گویند همچنین
است میگویند و کندم کولن و مانند آن معنی لولن و زوروش و قاصده و قانون و صفت نیز آمده است کونم مضموم کاف فاسی و فتح لولن معنی رنگ و
لولن باشد همچو کلون و خازه را نیز گویند که زمان جبر ساره مانند معنی خسا و عارض هم است که معنی کندم و هر دو طرف سیرین و کفیل را نیز گفته اند
در جبهه لفظی است که معنی بیسیکونید و اجناس مع این دو کونا و کونا کونج آن چرت و با جرمی مفتوح و تا قرشت بروزن شطرنجی رنگ و لولن بان
و بجای ترقانی دال بجد هم آمده است چه پارسی دال بجد و تا قرشت هم تبدیل میسایند همچو سیاه چرت و سیاه چرت و این لغت سوای لفظ سیاه
و سیه تمینت حافظ فریاد است آن سیه جروه که شیرینی عالم باوست چشم میگویند لب خندان و حرم باوست و جروه بضم حیم تازی
وزن مرده اسپری را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپر خصی را هم میگویند و فتح اول اسپر زور رنگ را گویند و اسپر
پت رنگ من سیر کش زپره خیب و در کش آخر همان جروه خوش و قانون و مضموم در میان کلماتیکه فائده معنی انصاف بخیری در پرت
بروزن خاک لفظی است که بجهت بیان انصاف بر صوف بصفی در آخر کلمات می آورند زیرا که ولات میکند برداشتن چیزی چون بلفظی طریقی
طرب ناک و غمناک و مانند معنی الوده و خسته هم آمده است و در بخشوشی یعنی هر چه که در آن غشش و اصل کرده باشند شمال کنند و سواد
و غیر بخشوش را گویند خصوصاً نوعی از امرو و مسم است که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذتر نیاشد و کام و ملاذت نیز گویند و ناک معنی
نک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه ناک اعلی را ناک بالا و ناک اسفل را ناک پایین میگویند و در بندی یعنی بنی باشد که عربان خوانند
و نام جانوری را هم است آبی شبیه به نهنگ مع بعضی معنی دانه دانه و دانه چون نناک و سمناک و درونگ وین همچو نمین و اندوهین و مانند آن
و احتمال نسبت نیز دارد چنانکه پیش ازین مذکور یافت کین کاف فارسی بروزن سین یعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند
در آخر آن کلمه در آورند همچو نمین و خرم کین و معنی صفت هم است هر گاه با و اصف مرکب سازند و بعضی گویند معنی پر است که در مقابل خالی
باشد چه کین در اصل کین بوده و معنی آن پراز غم و پراز شرم باشد قانون باز و هم در بین کلماتی که اذوت معنی حاصل مصدر وید کی چون
بخشندگی و شرمندگی را چون گفتار و رفتار و کردار شش چون آرزش بخشش قانون دوازدهم در بیان کلماتیکه اذوت معنی ظرفیت
کنند سا چون نکسار یعنی جای ننگ را چون کارزار یعنی جای کار با چون رود یعنی جای رود استمان چون اذوت معنی جای
ادب و ان بروزن نان مطلق دانه را گویند مخفف دانه است و امر بر نشستن هم است یعنی بدان چون در آخر کلمه که معنی ظرفیت است چون
قلمدان و سرمدان و قوه دوان و مانند آن مع معنی جای و جای سرمد و می قوه شیخ سعدی فرماید پیش از چنان کسی در جهان

که ماوان تراز با هلی کاریت با پوشیده مپا و قود ناوان که از نام معنی آبی و روان یعنی جای مرکب است پس بی ترکیبی آنجا باشد و اگر ناوان
معنی ناوانند که کیر چون جامه ای بر باد آن هم فاعل درست میشود و اگر مجموع جا هلی کار یعنی کاجیل کتند که کیر و تخلص بر آن درست باشد و برین
استشاد و نحو باشد و چون آنکه در اصل آب و نمک با بر او بدل کردند بعد از آن تحت اجتماع دو و او یک و او را حذف کردند فصل در بیان
روابط معنی الفاظیکه در جمله ماری بعد خبر واقع شد انرا با ستاد مربوط و منسوب گردانند و در پارسی هیچ جمله خالی از را با نیاید باشد خواه جمله است
باشد یا منفی چه بدون روابط کلام نام نمیشود و آن است است که با بدل از جمله است و بود و خواهد شد و مانند آن باید نوشت که
کاهی کلام سابق را بر رابط تمام سازند و در لاسحق مقدس شیخ سعدی نیز باید شرح جان در حمایت یکدم است و دنیا و جوی میان دو صدم و گاهی
و بتدا و خبر رابط آرد مثل ترک ادب است تا دین و او ایب و مرکب و او ای و طیب و آوردن و در رابط در سر جای است که در
و ربط باشند خواه مختلف بود یا متحد مثل زیرت شاعر و حاله است یا باشد کاتب و در آخر دو فقره غیر فصیح و در نظم مطلقا جائز است
شیخ سعدی کوبید پیت و اش ده انگه بی نماز است و در خود و شش زفا که باز است و لفظ است بسکن سین نه و تا فوقانی است
پس اگر ماقبلش یکی از حروف علت ساکن باشد بجا الف فاصل غیر مظهر آرد مثال الف بچویت زانین است هر که از گذاشت چشم
از جان برد است مثال پیت کار ز او ز بد کوشی است آخری عشاق بوده نوشتی است و مثال و او پیت دیده با یکد تا نظاره کش
جلوه یا روزنه بر سوی است و گاهی بین الف فاصل بی بدل شود و چو درین شعر که در صنعت تشبیه عکس است پیت لاله بروی خویش
که سرخ رویت با رویت بلا اندازان رو که خال دارد تشبیه عکس چنانست که در حیرت را بیکد بک تشبیه کنند آنرا همین و این را بهر آن است
که وجه تشبیه در هر دو تشبیه یک باشد یا در هر یک نام جدا جدا مثال ثانی که شد مثال پیت اول م محمول بر کف دست شاه و کل محمول بر کف
دست ماه و جانی اجتماع ساکنین رو او آرد و الف فاصل بیارند مثال و او صاحب کوبید پیت نازک اندامی که عالم تشنه آنخوس است
سایر بالای او از کوشی جود و شش است مثال الف قائم کوبید پیت و جود سوی میانت میان جانی است و همین کجاست از بیز و استنی
است پستان با منفی فطرت کوبید پیت خال چه کوبید پیت ب شکر شکستن اتفاق است سینه می و این خوش و طینی و گاهی با رابین
وصل نموده خوانند با الف وصل محببت این چیزی جمعی است و بیدادی و دین چه سفالی است و جلادی و اگر ماقبلش نام مجوزا
بود اکثر مفتوح خوانند و الف وصل حرکت بت ثابت ماند و در لفظ ساقط صاحب کوبید پیت با عشق تو اندیشه کونین کند است عشاق
ترا ترک دو عالم دو کند است و اگر نام محببت باشد از جهت تقدیر کوشی همزه را بر جان آن بگذارند چنانکه در بقول صاحب شعر کوشی کرد
بچشم گریبان است عالم اگر کیفیت حسن تو یک میخانه است و برای رعایت وزن هلی نام همزه بر دو را حذف کنند و لفظ همزه
در کتابت باقی ماند چنانکه درین قول سعدی پیت پسند پیت بنشایش و لیکن نامند بر ریش خنجر از مرهم و و جائز است که لفظ است
بر رعایت جمع و برای حفاظت وزن به غیر طریقی با آن لاحق کنند اولی چون درین قول سعدی شعر عالم ناپرسیز کار کوبید پیت
ثانی جنانکه درین قول سعید شعر و متوجه و دلچمی است بیدار و مردم و بخواب هم نمیدهم و همچنین بطوروت رد باشد آوردن
انظرت است و نیت در صدر جمله سرخوش کوبید پیت است دولت منعمان دل سیر را خانه زاویه میند باشد از همه اقدیم ز خیز تر و جانی

فسر باید شعر از میان است که عیب آمد نیست و اما کسی ضایع است و بد آنکه لفظ است و است بر جمله مثبت جانی آید که فاعل فعل موجود باشد
دلالة بر وقوع نسبت نام در زمان حال کند شعری فریاد شعر عامی تصدیقاً و ده رفته است و عالی متاوان سواخته هم او را باید شعر صحبت از جمله ضایع
شود و ناپسندیده است و از علم ناپسندیده ترک علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری بر بند شمساری پیش بود و دو اسم و غیره را
با پنجهان ربط دهد که کلام از آن ترکیب یا بد سکوت مشکلم بران صحیح باشد چو بیت وصل مر چند بسردم اندر طلب است که کوزه هر چند پر است ولی خشک لب
است و درین شعر اسرار المثل است که عبارت از آوردن شئی است در بیت مثبت و نیست هر جمله منفی آید بدستور مطور حافظه فریاد است که نسبت
که افتاده آن زلف و توانیست و در یکدیگری نیست که دایره نمانیست و لفظ بود خلاف لفظ است باشد یعنی در جمله مثبت جانی آید که فعل فاعل
نمود و دلالت بر وقوع نسبت در زمان ماضی کند نبود بر جمله منفی آید استثنائی که در بیت آتشی در اول شعبه را فرود خنده بود و دیده که آب بی نخت
دلم سوخته بود بد آنکه در شعر اول ازین عبارت که دلم اندر طلب است معلوم میشود که طلب از ماضی است لیکن تا حال موجود است بخلاف آنچه
بود و سوخته بود که دلالت میکند بر اینکه دل سوخته بود در ماضی لیکن پیوسته میسوزد پس سینه میسوزد میسوزد میسوزد میسوزد میسوزد
می آید و زیقت هم است نه حرف را چه چنانچه در مضمون اول افضل آمده شعر و نور الفهم این نیست است ممانده تا تمیز کار او بر ماضی او یا معدوم
موجود مانده است و لیکن اینکه لفظ نیست در اینجا موصوف است و است نامصفت واقع شده و حرف موصوف صفت میشود و لفظ خواهد شد و خواهد
در جمله مثبت و منفی آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استقبال میکند چنانچه در مقرر خواهد شد و نخواهد شد و نخواهد شد و نخواهد شد و نخواهد شد
در لفظ ماضی ناسبه شود برای دلالت بر زمان و روابط زمانی بسیار است و مجموع آن ضمایر غائب و حاضر و مکمل است مثل من و دال در لفظ
بودند و دال در لفظ بود و مثل سه در لفظ بود و مثل با و بی در لفظ بود و همچنین شدم و شدم و مانند آن است و است برای ماضی است و اندک بر
تثبیه و جمع باشد و هم در قسم و قسم و قسم و غیر زمانی مستند چه زمانه در این نیست و تحقیق نویسد و حقیقت لفظ است و است اختلاف است
بعضی بر آنند و اینها هم حرف بستند و جهت تضمن معنی بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمان تمام دلالت کند و وجهی از او لفظ واقع
شود چنانچه از آنکه صدر واقع شود و بعضی بر آنکه از جنس فعل ناقص از مشتق از استن یعنی بودن ازین سبب که بی شغل تا خود مسند استند که در
شعری شعر که را دشمن در پیش است اگر کشد دشمن خویش است در مقول عنین ع تا نشود در آن است سید خمری است و همچنین وجه تصریف نسبت
مانند تصریف فعل آمده است پس بنا باعتبار سبب اول و لفظ غیر زمانی باشند چه در مصوت با اصل دان بر زمانی تند که تصریف معنی بود
و باعتبار معنی تالی بود بکار افعال و روابط زمانی بستند و الله اعلم است بحقیقت حال جواهر بود گفت شرح سروری حاصلش اینکه لفظ است را بلی
است که افادت ثبوت کند پس هرگاه متصل شود بکلمه مفتوح الاخر چیست اثبات الف آن از روی خصوصاً تا از روی لفظ پس جایز است حذف آن
و اثبات آن وقتی متصل شود بلفظ ساکن الاخر از روی وضع شل یک یا زلف استعمال شل جود است حذف آن از روی لفظ از روی
تمام شد ترجمه آن و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان در شعر بود تا م و تا م است ترجمه نام است و ترجمه ناقص لفظ است بدون سند و سند لفظ
هم شمل شود و مفید صحت سکوت کرد و بخلاف است و این مخصوصی دره است نه اصل و لغت وضع خواهد شد از فریاد است همان و در همان جمله
درج است و هزار بار این نکتست کرده ام تحقیق و معنی باشد خواه لفظی فریاد است پس آن سبب که روئین آن است با مروری چه لفظ که آخر

یعنی زنی که سیمین باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنیکه رو بین تن بود و دعوی پہلوانی کند و گاهی فاصلاً بود میان مضاف مضاف الیه
همچونیت ای قیدله تر چون لبره کام وصال چکن بسیار آمده وقت است فی انشای ابدای وقت فی انشایها است شیخ شیراز فرمایند پلت برکت
سند و نظر بر شیار بهر وقتی و معرفت معرفت کرد کارهای افسر معرفت و بعضی این را تعقیب مکان بر فرد و درین بیت شیخ العارفین پلت
چشم صاحب نظران در فی دنیا است که نیست به خط سارده دلان نقش تمناست که نیست به تکرار رابطی و اثبات است و مطلب تمناست
و این برای کمال تقریب است بود که مضفی باشد بر قصه و قصه طلبت است که چشم صاحب نظران در فی دنیا نیست و خط صاحب دکان نقش تمنا
نیست مطلقاً و الا و غیراً مذکر رابط برای استغنا هو کاف اضرائی بود و بعد بر عطل و بل لفظ عربی است موضوع برای معنی اضراب و فارسیان
کاف بدان معنی نموده است حال کند و بدین در بران و ن بفتح دا و نیز آورده و درین بیت مقدم است پلت بچا سوی سخن نقد ربی دارم نه مجموع
ندارد و آفتاب عیارهای بلکه آفتاب عیار این کویا ترجمه لایله است و گاهی در مواقع طن شعاع شود مثلاً درین بیت که دست بی کشن شیخ
مقدور به نغمه کف از خانه بر آید که تو باشی بدو صاحب و نیک و شیدایی و بران میزیند گاه باشد که حرکت کسره هر حرف که باشد و نون ساکن کار
میکنند چون زید در کسره یعنی زید و برست و خدا کریم بکسر می کریم است و چنانچه استاد گفته است پلت پنجمه بخوبی کل تشین به معنی تشین و تشین
بکسرون یعنی کل تشین است و چو خوش و کش می خوش است و نیک است این قول کار رابط کنده شیخ نزهت بهان قلی است پلت اینچه بین
جام سخن یا لبه دره میقل است است بیچین بهان من بهر سر است بحر شبر است بعضی نظیر به نظر و زیارات اللفاظ از درین نظیر
پلت پنجمه معنی است و گشت زبده صیفه و جتی معنی هم است و که نظم کاف نازنی مختصر کرده و این قسم نظم را چهار بار
گوشید چنانچه خاقانی گفته هم وزن و تقارب معنی است نیز در جمل آمده بخار آمده بهر چه و در آن از جمل
یعنی بدید بر زده و شیخ در معنی اول جام شراب بخار بر نشر آمده و چهار منبر منبر از لفظ آن ابا عمیر و در
مناظره خاقانی فرمایند بیت بیار کنه در شتر است زبده گفته در لفظ اولی کل در و قطب الدین رازی در تحفیر قواعد
و شرح مطالع الانوار توبه که قول اول فرستین خرف و فصح آن اعدوت رابط و معنی چنین است فصل در بیان حروف لغوی سیم و نون که گذشت
که دینی و بی و نون آن نابر که بی و سید لفظ و یکجمله بر چیزی میتوانند شد که حمل موافات عبارت از انت خلاف لفظی و حاصلش آنکه این چیزان چنین
نیست و مانند چنین نیست همچو پیر نایغ و سخن یا مقبول ناعاقل و ناخر و مندوم ناست یعنی این باغ نیست و آن شخص مقبول نیست و آن شخص عاقل و خردمند
نیست و ناکام و ناپ رو نایب معنی ناخونده شاد اند و ناکامی بر صیفه ماضی که آخرش با شاد آمده معنی لغوی ماضی کرده اند همچو نادیده و ناوست
ساخته و ناکرده و ناسندان ناکامی بر صیفه امر که معنی هم فاعل معنی کرده اند همچو نادان و ناشناس و ناپاس و مانند آنها و گاهی معنی هم
فعل است از جمله چیز نایب و نازنینان بدانکه رابطی که حرف نامی آید سماعی است زیرا که نابصر و ناسامع و ناکنده و ناگور و مانند آنها میگویند
نی بر صیفه آید که بی و سید لفظ و یکجمله بر چیزی میتوانند شد که حمل موافات عبارت از انت خلاف لفظی و حاصلش آنکه این چیزان چنین
پیران چیز نازنین و نایب و نازنینان بدانکه رابطی که حرف نامی آید سماعی است زیرا که نابصر و ناسامع و ناکنده و ناگور و مانند آنها میگویند
صفتند و در خردند و صاحب دل و مرد صاحب جگر و خردمند و مرد صاحب عقل و مرد صاحب دین و مرد صاحب علم و مرد صاحب دین و مرد صاحب علم

که آخرش دن یا تن بود و عارضی که در آن یا مصدری و غیره باشد نیز می آید همچونی آمدن شهابی بر متن من جلی عقلی و بی دانشی و مانند آنها
پس بحسب این تحقیق لفظ امر و نکر که در عرف عام شصت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و ناکر یا یک گفت و اگر معنی بی نکر چنین گیرند که آن شخص
ندارد و درست است لیکن عوام بسبب نادانی بر عکس استعمال میکنند مولوی سبزی فرمایند بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش با جبرگشتند از مولانا
خویش بد آنکه خلاف قیاس لفظ ناتوان که معنی بی طاقت است آنها را در بی توان می بایست و اگر مخفف ناتوانا گویند نیز اندک لیکن این قیاس مخفف
درست نیست چرا که الف مخفی معنی فاعلیت است حذف میشود و لفظ کس در جنس هر دو لفظی شود چنانکه تا کس و یک بعضی است در جامع و کس و کس فتح
کاف تازی و سکون بین همی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی مردمی را گویند و در چهاره نویسد اکثر است که نامی آید بر جمله همچون باشد بر معنی بطریق
مواظاة یعنی از اشتقات و صفات باشد چون نادرسند و ناهوشیار و ناسمع و نابالغ و کدر بعضی مواضع که خلاف قیاس است مثلاً ناسخا بر معنی
و ناکس یک چیزی ناهورده باشد چه از معنی خوش است و ناکام و در بوستان آمدن چه و صفت کس سعدی نا تمام ای تمام و ناقص و قبول
و این از آنست است که قبول معنی مقبول است همان فارسیان آمده از عالم سلامت معنی سالم چنانکه گویند فلان چیز مقبول است و ای مقبول است
حکیم زلالی گوید بیت خریداران که در بازار نازنده غلام ناقبولی زاد سازند و سراج الحقیقین فسرداید که بعضی از فضلا عصر لفظ ناپاک معنی بی با
از هفتاد نقل میکردند فقیر کفتم که تصرف کاتب را در بناب و خلی است پس بر قدر که بی ثبوت رسد بر جا کتفا باید کرد و از جهت لفظ ناقوت که
مترادف ناتوان است نزدیک فقیر ترسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال است و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که
میتواند که مخفف نادانا باشد یا گوینم که در آن در ارض معنی داننده است پس میتواند که کلمه نابارن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است
بمعنی ساز ناکنده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند تمام شد کلام او و آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آن کلمه بی گند چون شعری فکر و مثال آن
درین صورت درین بیت خواجہ نظامی بیت قریب بود ای اوست پیدا کرد که تو میزان زور او ترا زوی زد اگر لفظ کرمی بود پیدا و کفتم صحیح شد
اناد بعضی مواضع عکس اینج یافته میشود چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر او لفظ نادا داخل ساخته ناتوان می گویند و بی توان استعمال نیست
درین تقدیر بی سپاس گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت یحیی بن برکیلی سپاس فوازشش کرد و در بی قیاس بی معنی نسبت بهر کی
از شما که بی سپاس بود روی ارادت با منی آوردید مطیع و منقاد حکم دارا بوده اید و احتمال دارد که در بی بی سپاس معنی بی منت باشد یعنی
در حق شما فوازشها کنیم منت نه نیم و درین اشارت است بآیت **وَلَا تَبْطُلُوا صِدْقًا لَكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَدْوَى** و درین بیت که بیت جهان ازین حکایت
توانا کن ناتوانا فوازش ناتوانا بدون توان بعد الف بعضی ناتوان استعمال یافته چه توان معنی طاقت است و الف افادت معنی فوجیه است
میکنند ایند ایراد لفظ نابارن درست است و اگر الف ملحق نمی شد بی توان گفته می شد و تناظر هم مقتضی همین است که توانا بعد از الف
فون بدسته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگر چه در معنی غلطی میشود لیکن موافق قاعده مذکور بی توانان گفتن لازم می آید چون بی زبان
و بی هفتان که نازان و ناطقان کس صحیح است و مع ذلک استعمال از اسلوب وحدت و از او بسوی جمع واقع میشود و در مثال کس صحیح
نیست که نه بر جمله اسمی و بی بر دو را آید بر خلاف بی که بر جمله اسمی در آید و بر جمله فعلی نباید و بی چون بر جمله اسمی در آید جمله دوم نیز مصدر
بهین بی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در مصرع چهارم این رباعی شمع جانکه از تو صبح دل کشائی بسوز حرکت نه چشم میرد

جو رخ نمائی تا نزدیک پنجاهم دور پنجاهم است که در آن تاب وصل دارم فی اوقات جدائی با و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلیٰ است
استعمال کنند گاهی برای نفی خاص و رجوع بطرف عام نیز می آید اول چنانکه کوئی تیر صبا آورد و خاک آن در نی سر سینه چشم من ای
بلکه چشم کسی که بلند تر از من است دوم چنانکه پست بچون و او را زیور کنند راه سه مقدمی همچنان چند راه بسیار باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام
معدوم یعنی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند پیر شکام مرگ میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین است مراد آن یکی بود و چنان
یکی با درستی از او ان فریب انگلی با چه غرض آن نیست که من بجز فریب هم دارم بلکه مدعا آنست که فریب اصلانیت چنانچه نام صحیح گوید که
در نوع کمتر بگوید و غرض آن نمی باشد که من سخت داورم که اندک در نوع میگفته باشی لیکن اختیار مانند این کلام بجهت آنست که آدمی بخصیصا
بشریت از تمام چنین قبایح بالکل بپاک غیر تواند اندیش اگر با میطور آمد کند ممکن الا نشان باشد و اگر خبری در محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی
است درین است پس پیش چون گفتیم بی است با فرود غم فراوان فریب انگلی است با حاصل شرح جزا بر اینکه اسم ذاتی ای منسوب بذات
که از راهی نیز گویند و موضوعش توان کرد مثل برود نوع باشد یکی اسم مضموم هم مظهر و اسم وصفی ای منسوب بوصف که عرضی است و حاصل
باشد درین اسم فاعل و مفعول و صفت شبیه و غیر آن در خواص این دو تا است تخصیص و عدول و غیره و تخصیص بحد متقوض در باب دوم گذشت
و عدول است که اسم اجزای مرکب سازند و عدول نامند و در حقیقت اسم وصفی بلفظ نام معدول شود مثل تا کس و نادان و ذاتی بلفظ
بیدار بی نشان و الفاظ کم و غیر مثل خیر نسو و کم شور و معنی قریب اند و گاهی عکس پیش بی روزگار و بی تو کرد و ناچار و در عربی هر دو بس با
تسویز مثلا عدول و لا حاصل و لا دوام و لا علاج و اسم ذاتی در حالت عدول وصفی کرد و در اسم وصفی معدول و نام معدول در حالت مصدق
و معدول شدن ذاتی شود مثال اول تیر گامی و ناکسی و بی دلی و مثال ثانی شوخ ما و خوش خرام شما و فصل در بیان چند حروف و کلمات
متفرقی که اکثر عبارات فارسی آیند از جمله است بی آنکه برود و کلام که اول یعنی دوم است با تا آید و بی آنکه مثالش آورده شود بر خاطر خلیه صاحبان
حق و اثبات مثبت است جامع خیر و کلمه دعائیت که در وقت ملاقات گویند آید سر و فریادیت کند سکر و ستانی درست با سلام ازین
خیر و دار نیست و آینه کلمه خدمت است چنانچه در وقت وداع دوست گویند خیر یاد و خدا حافظ بی دل گویند شربت اندازنی هماهبت شیرش سبب
بر بعضی تو سنان درشت بجام آگوش خوابانده حلقه بگوش بر کونی و از لکشت نده و خیر باوشیوه حروفی ای کشی از لالی گویند پست بر کس
لب و نوش بگرد جهان و خیر یاد بر شش کردن و این یعنی اول بمقابل خیر مقدم است که عرب در وقت قدم گویند جمال الدین سلمان گویند پست را
گویم در جهان نند و بند کپر سرور جهان خیر مقدم است با بر معنی علی نیز جزو است بعضی استعلام و این بر دو گونه است یکی حقیقی چون زید بر تحف است
مجازی هم چون خالده دین است سبب گویند پست با نجا بر اندای و بعد بیان منت بسته بر پشت با درشته جان شست با و معنی با در وقت در مثال
آن وقت و دن و سینه دستان و زن جوان با خوش و کند و بشارت بگویند و سنای به تیز و ظرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاه باشد بخاطر
وضع و فایده را هم گفته اند بعضی در سدر لوحا نه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برک و خمت باشد و نام درختی است در سینه
برنده را نیز گویند و امر بردن است بعضی بر بوع در جواب نویسد بر معنی اتصال و الصاق محمدی گویند پست دوش بر دوش یعنی در شرف ذات
و عظیم است و حدیث جو خداوند عظیم با نوا هر لفظی فرماید ایات غلمان کچره و در لربای با کمر بر کرد و پشت بی پای نوزین بر زمین تا باقصای